

# رمان چیچک

نویسنده: فاطمه بانو

خلاصه:

چیچک دختر درس خونی که بخاطر درسش می خواد بره فرانسه ادامه تحصیل بده، خانوادش شرط می زارن که اگه با پسری که اونا در نظر گرفته اند ازدواج کنه می تونه باهاش بره فرانسه و اما اونو مجبور به ازدواج با پسری هوس باز که هر شبش رو با یک دختر می گذرونه می کنن، ازدواج اجباری، با صحنه های 18+، زندگی سخت چیچک، که دختری ساده و پاک هست و با پسری که غرق هوس شده هست ازدواج می کنه، سرنوشتی مبهم که گاهی شیرین گاهی تلخ با پایان خوش.

ژانر: عاشقانه

سازنده: @ghzl\_hf



با داد گفتم: \_چی؟!

مامان با حرص گفت: \_آروم از بابات خجالت بکش، داد  
نزن.

مادر من چی چو داد نزنم، اصلا تو رو ولش، بابا تو \_  
جواب بده، من قصد ازدواج ندارم، چرا اصرار می کنی

چیچک، عزیز بابا، من نمی توانم تو رو تنهایی بفرستم \_  
کشور غریب، که چند سال اونجا تنها باشی، باید کنارت یه  
مرد باشه، تا خیالم راحت باشه

باشه، چند روزه بحثمون شده در مورد این موضوع، قبوله \_  
ازدواج می کنم، اما اگه از مرد منظورتون بابک هست، باید  
بگم متاسفم که اونو مرد می بینم

منتظر جوابی نمودم و با دو رفتم سمت اتاق

رو تخت دراز کشیدم، هی اون پهلوی، این پهلوی شدم اما خوابم  
نمی برد، حق هم داشتم از بس فکر کردم، ازدواج اجباری،  
هی خدا، دلم می خواد برم فرانسه درس بخونم، بعدش از این  
ور خانواده عزیزم پیشنهاد ازدواج دادن، هه بعد چند روز هم  
گفتن، با بابک باید ازدواج کنی، پسر قحط بود، من از همه  
کثافت کاری های اون خبر دارم، می دونم هر روز رو با یه  
دختر شبش رو صبح می کنه، اما بیخی (بیخیال) من درس و

آیندم مهمه، ازدواج می کنم از ش دو تا آتو می گیرم و نشون بابا میدم بعدش ازدواج بای بای، و تنهایی پیش به سوی فرانسه، با این فکر، خیالم راحت شد و به خواب رفتم.

با سر و صدا از طبقه پایین بیدار شدم، به نظرم مهمون داشتیم، به ساعت نگاه کردم 6 عصر بود، دو ساعت خوابیده بودم، دست و صورتم رو یه آب زدم، یه بلوز قرمز رنگ توری پوشیدم، با شلوار سفید لوله تفنگی، صندلی های سفید رو هم پوشیدم، و یه کوچولو آرایش کردم، اول کرم پودر زدم، بعدش به چشمای عسلی رنگم ریمل زدم، و یه رژ صورتی، موهام شونه کردم، سفت بالای سرم بستم، رفتم پایین که دیدم بعله، عمه اینا انجام، مار از پونه بدش میاد اونم دم لونش در میاد، شانس ما رو باش، عمه لیلا اینا اینجا بودن، مادر بابک، با قدم های آروم از پله ها رفتم پایین که صدای پام رو شنیدن بر گشتن سمتم.

سلام خوشگل عمه\_

سلام عمه جون، خوش اومدی\_

مرسی عزیزم\_

بهناز کجاست عمه؟\_

بیرونه گلم، واسه شام با بابک و باباش میاد\_  
 آهان\_

کاش لال می شدم نمی پرسیدم تا اسم پسر میمونش رو نیاره  
 چیچک تو فکری؟! آی شیطون داری به خواستگاری ما\_  
 فکر می کنی؟

چشمام گرد شد، این عمه با هم چه خوش خیاله، برای پسر  
 یه آشی می پزم که روش نیم وجب روغن باشه، برای اینکه  
 ضایع نشه آروم گفتم: \_بله عمه جان، به فکر درسم هستم  
 برای رفتن به فرانسه

عزیزم فکر نکن، سه ماه وقت داری، توی این سه ماه\_  
 بابک کمکت می کنه و قبول میشی، و با هم میرین بهترین  
 دانشگاه فرانسه ثبت نام می کنین، بابک من باهوشه، پس  
 مطمئنم عروسم باهوشه

به روش یه لبخند زدم، اما تو دلم فوش می دادم، به پسر عقب  
 موندش

(عقب مونده نیست ها چیچک، تو بی انصافی)

گمشو وجدان حال حوصله تو و زر هات رو ندارم پس رز )  
 (نزن)



ساعت 7:30 بهناز، شوهر عم و بابک اومدن، بابک جوری نگاهم می کرد انگار لختم، با صدای عمه که با بابا حرف می زد برگشتم سمتشون.

داداش شما بزرگتری، ما خواستگاری کردیم، جواب مثبت \_ هم گرفتیم، فقط این دو تا عاشق باهم حرف نزدن اجازه بده برن اتاق یه کوچولو حرف بزنن.

با جواب بابا قند تو دلم آب شد: \_ چیچکم اگه دلت می خواد پاشین برین اتاقت حرفاتون رو بزنین، لیلا جان جواب منم، جواب چیچک هست.

الهی عمه قربون چیچک بره، پاشو گلم می دونم راضی \_ هستی.

به اجبار بلند شدم و با اجازه ای گفتم و سمت اتاقم راه افتادم، صدای قدم های بابک رو هم از پشت سرم می شنیدم، بابک خواست رو تختم بشینه که زود گفتم: \_ نشین، نشین، بیا رو صندلی بشین.

بابک یه لبخند چندش زد و اروم اومد دم گوشم گفت: \_ آره عزیزم راست میگی، تخت جای نشستن نیست، تخت جای هست sex.

با چشمای گرد شده نگاهش کردم، نمی تونستم جوابی بهش بدم لال شده بودم، نمی تونستم حرکتی کنم، دست بابک اومد زیر بلوزم، و سوتینم رو کنار زد و نوک سینم رو بین انگشتاش به بازی گرفت، گر گرفتم حس های دختر و نم بیدار شد، بی اختیار یه آه کشیدم

خوشت اومد عشقم، دراز بکش بهت حال بدم\_

از بهت خارج شدم من داشتم چیکار می کردم، با داد گفتم:  
\_از اتاق من گمشو بیرون

بابک از ترس اینکه خانواده ها خبر دار بشن زود رفت بیرون، رو تختم نشستم و به خودم و بابک فوش دادم، حالم واقعا بد بود، منم ادمم، حس دارم، نیاز دارم، بابک عوضی هست، درسته اون محرم، sex هنوز محرم نشده به فکر نامحرم نمی دونه، برای منم مهم نیست، اما بدنم برام مهمه، دوست ندارم هر آشغالی لمسش کنه، بلند شدم تو آیین به خودم نگاه کردم، دیدم خوبم، رفتم بیرون تا شک نکنم، با دیدن چشماشون که با کنجکاو به من زل زده بودن آروم گفتم: \_هر چی بابا بگه، جواب منم همونه

دلم می خواست بابا بگه جواب من منفی، اما متاسفانه گفت:  
\_خوشبخت بشین عزیزام، بابک مراقب درودونه من باش

چشم دایی جان، چیچک تاج سر منه\_

با صدای عمه به سمتش برگشتم: \_چیچک جان برو پیش بابک بشین مبارکه

مجبوری کنار بابک که رو مبل دو نفره نشسته بود، نشستم. عمه با چشم و ابرو به بهناز اشاره هایی کرد که بلند شد. خب شدی زن داداش بنده، بهت بگم فقط امروز رو برات \_ خواهر شوهر بازی در نمیارم، پس حواست رو جمع کن، و ادامه حرفام، مامان می خواست برات انگشتر بخره، من نداشتم، گفتم با انتخاب خودش بخریم، واست یه دستبند خریدیم، تا بدونی عروس مایی

اومد سمتم و از گونم بوسید و جبهه ای که دستش بود رو باز کرد، از توش یه دستبند در آورد، داد دست بابک، بابک دست چپم رو گرفت و دستبند رو بست، همه مبارک گفتن، بلند شدم شیرینی تعارف کردم و نشستم جای قبلیم، به دستبند نگاه کردم، یه دستبند ظریف و خوشگل با نگین های ریز و قشنگ.

بعدش اتفاق خاصی نیوفتاد، شام رو خوردیم، و نخود، نخود صبح با صدای مامان که صدام می زد. هر که رود خانه خود بیدار شدم.

هوم مامان، چیه اول صبحی بزار بخوابم \_



عه دختر بلند شو بابک اومده دنبالت \_

با اسم بابک چشمام باز شد، با چشمای گرد شده به مامان نگاه کردم و گفتم: \_ اول صبحی اینجا چیکار می کنه؟

اومده برین آزمایشگاه، بعدش خرید حلقه \_

مجبوری بلند شدم و رفتم سمت دستشویی، کارای مربوطه رو کردم اومدم بیرون، جلوی آئینه وایسادم، موهام رو شونه زدم، بالای سرم محکم بستم، کرم پودر زدم، به مژه های بلندم ریمل زدم، یه رژ کالباسی هم زدم، رفتم سمت کمد، یه مانتو سفید با شال سفید و شلوار مشکی و کتونی های مشکیم رو پوشیدم، با عطر دوش گرفتم و رفتم بیرون، دیدم بابک نشسته تو پذیرایی، بخاطر مامان بلند شد و گفت: \_ سلام عزیزم، صبح بخیر.

به اجبار یه لبخند رو لبام نشوندم، و جواب دادم: \_ سلام ممنون، بریم؟

باشه گلم، زندایی ما رفتیم با اجازه خداحافظ \_

با مامان خداحافظی کردیم و رفتیم، سوار ماشین 206 سفید رنگش شدیم.

ضبط رو روشن کرد که آهنگ مهدی احمدوند، در به در پخش شد.

دستش رو به سمت دراز کردم و بین پاهام برد، با صدای گرفته ایی گفتم: \_چیکار می کنی بابک؟

هیس، هیچی نگو، نگران نباش تو ماشین نمی تونم زیاد \_ کاری کنم، پس حالش رو ببر.

واقعا نیاز داشتم یکم به حال کردن واسه همون چیزی نگفتم و خودم رو به دستاش سپردم، این ازدواج درسته سوری بود، اما باید یه حالی هم کنارش بکنم.

دستش پیشروی کرد و آورد زیر شلوارم، شورتم رو کنار. رسوند Kosam زد، و دستش رو به

اوف دختر هنوز کاریت نکردم اینقدر خیسی، لبات رو گاز \_ نگیر، راحت باش.

با این حرفش آهم رو بیرون فرستادم، راحت رانندگی می رو می مالید، چه خوب بود که شیشه های Kosam کرد و ماشین دودی رنگ بودن، و توش دیده نمیشد، دلم می خواست ارضا بشم، اما تو ماشین امکان نداشت.

با صدای گرفته و شهوتی گفتم: \_بابک؟

جووونم، صبر کن بعد آزمایش میریم مجرديم.

اونقدر با تجربه بود که از حال و صدام فهمید چی می خوام، ترسیدم، که دختر و نگیم رو بگیره، تمام حس و حال پرید.  
نه بابک\_

اونم حرفی نزد، بعد 15 دقیقه جلوی آزمایشگاه نگه داشت پیاده شدیم، بعد دو نفر رفتیم آزمایش دادیم، بابک فکر می کرد از آمپول می ترسم، مثل بهناز واسه همون اومد پیشم، اما من با تمام شجاعتم آستینم رو بالا زدم و ازم آزمایش گرفت.

گفتن فردا بیایم جواب رو بگیرم، سوار ماشین شدیم، بابک راه خونه رو نمی رفت با ترس زل زدم بهش که گفت:  
\_نترس میریم صبحانه بخوریم، بعدش خرید حلقه یادت که نرفته.

سرم رو تکیه دادم و با خیال راحت نشستم، و به آینده مبهم و نامعلوم فکر کردم، بابک اخلاقش خوبه، اما حیف که هوس بازه.

با توقف ماشین از فکر بیرون اومدم، دیدم جلوی یه جگرکی شیک پارک کرده.

پیاده شدیم رفتیم تو، 6 سیخ جگر برای من سفارش داد برای خودش هم کله پاچه سفارش داد، با دوغ، بعد ده دقیقه آوردن، خیلی گرسنم بود و آزمایش باعث شده بود بیشتر ضعف کنم سرم رو که بالا. برای همین با ولع شروع کردم به خوردن آوردم دیدم بابک یه دستش رو گذاشته زیر چانش و به من زل زده، نگاهم رو که دید گفت: \_ دختر با خودم گفتم، الان با ناز میگی نمی خورم، یا دو سیخ می خوری میگی سیر شدم، یا بو میده، اما نگفتی دختر تو کلا متفاوتی فقط یه لبخند زدم و چیزی نگفتم، اما انگار میل زیادی برای حرف زدن داشت.

بازم می خوری، سفارش بدم؟ \_

نوچ، مخسی سیر شدم \_

اوه خانوم فدای حرف زدنت \_

یه حسی تو دلم قیلی ویلی رفت

بابک هم کله پاچش رو خورد و بلند شدیم رفتیم، سوار ماشین شدیم، خیلی خسته بودم دلم خواب می خواست

بابک میشه منو برسونی خونه؟ \_

وا چرا؟! خرید حلقه مونده هنوز \_

خیلی خستم دلم می خواد بخوابم\_

بخواب باشه\_

راحت چشمام رو گذاشتم رو هم تا رسیدن به خونه بخوابم

نمی دونم چقدر خوابیده بودم که در سمت من باز شد، و تو آغوش گرمی فرو رفتم، دلم نمی خواست چشمام رو باز کنم و خوابم بپره، پس با خیال راحت بازم خوابیدم

با حس اینکه یه نفر داره گردنم رو میمکه، آروم لای پلکام رو باز کردم، که چشمای خمار بابک رو دیدم، با تعجب نگاهش کردم

هیس هیچی نگو چیچک، فقط حال کن، اوردمت خونه\_ خودم

اچی؟\_

هیس چرا داد میزنی؟ اینجا خونه منه، فقط یه کوچولو\_ معاشقه کنیم

چیزی نگفتم و چشمام رو باز و بسته کردم و تایید کردم تا کارش رو ادامه بده

لبام رو بین لباش گرفت، گاز می گرفت، هلش دادم عقب و با صدای گرفته ای گفتم: \_آروم بخور بابک کبود میشن، خجالت می کشم از مامان اینا.

بابک چیزی نگفت و باز لبام رو بین لباش گرفت و اینبار آروم تر خورد، دستاش رو سمت مانتو برد و دکمه هاش رو باز کرد، تایم رو بالا برد، و سوتینم رو بالا برد و نوک سینم رو بین انگشتاش گرفت، فشار می داد، آه هام بین لباش خفه می شدن، خیلی حس خوبی بود.

از لبام دل کند، بلندم کردم، مانتو و تایم رو در آورد، سوتینم رو باز کرد که از تنم در اومد، سینه های گرد و سفیدم رو که دید، هلم داد تا دراز بکشم، یکی از سینه هام رو کرد تو دهنش و محکم مکید، انگار یه بچه هست و میمکه تا شیر بیاد با دستش اون یکی سینم رو می مالید، نمی تونستم جلوی آه و نالم رو بگیرم، با صدای بلند آه می کشیدم، که بابک رو جری تر می کرد، حسابی که سینه هام رو خورد، بلند شد، شلوار و شورتم رو هم زمان در آورد، دستش رو که گذاشت بین پاهام یه جون کشدار گفت.

دختر چه داغ و خیسی\_

پاهام رو از هم فاصله داد و بین پاهام نشست سرش رو سمت برد، زبونش رو از پایین تا بالا محکم کشید، که آه Kosam



هام بیشتر شد، با دستم سرش رو به پاهام فشار می دادم، میمکید، بین دندوناش می گرفت و می کشید، بعد چند دقیقه ارضا شدم، الان نوبت من بود، بلند شدم و بابک رو هل دادم تا دراز بکشه، همه لباساش رو در آوردم، نشستم بین پاهاش باد کرده و بزرگش چشم دوختم، مطمئنم دهنم از kir و به بزرگیش جر می خوره اما باید ارضا بشه، زبونم رو، روی کلاهکش کشیدم و کم کم داخل دهنم کردم و اروم عقب و جلو کردم، بعد چند دقیقه بابک از سرم چسبید و محکم داخل دهنم تلمبه زد، آه های مردونه می کشید، دهنم در حال جر خوردن بود، بعد ده دقیقه در آورد، و گذاشت لای سینه هام که ارضا شد و آبش ریخت رو سینه هام.

کنار هم هر دو دراز کشیدیم

بابک\_

هوم؟\_

قصدت چی بود از این نزدیکی؟\_

قصدی نداشتم نیم ساعت دراز بکش بعدش بریم حموم و \_  
بعدش خرید حلقه

دلم گرفت نمی دونم این چه حسیه اما دوست داشتم بابک بگه دوستت داشتم و نامزدی اما نگفت، چشمام رو بستم و نیم ساعت دراز کشیدم.

با بالا، پایین شدن تخت چشمام رو باز کردم دیدم بابک داره میره سمت حموم، چشمای باز رو که دید گفتم: \_پاشو بیا حموم کنین.  
زود گفتم: \_نه

پس پاشو برو توی اتاق بغلی، از حموم اونجا استفاده کن\_  
زیر لب باشه ای گفتم و لباس هام رو جمع کردم رفتم حموم، شیر اب سرد رو باز کردم، تا از شر همه فکر و خیال ها راحت بشم، نمی دونم چرا اصلا نمی تونم جلوی خواستن هام رو بگیرم.

بعد یه دوش مختصر اومدم بیرون که دیدم رو تخت یه حوله، و لباس زیر، و یه تاپ قرمز توری هست با تعجب به لباس ها نگاه می کردم، که در باز شد، نگاهم رو به بابک که چهرش گرفته بود دوختم، که با یه پیراهن قرمز و شلوار مشکی توی چهار چوب در وایساده، اونم نگاهش رو از چشمام تا نوک انگشت های پام به گردش آورده بود، زود حوله رو برداشتم رو دور خودم گرفتم که فقط از سینه هام و تا وسط رونام رو گرفته بود.

اینا لباسای کین بابک؟\_

با صدای گرفته ایی گفت: \_تازه اند، دوست دختر هام که میومدن لباس لازم می شدن می خریدم و تو خونه می زاشتم

از این همه پرویش حالم بهم خورد، لباس زیر های خودم و تاپ و بقیه لباس هام خودم رو برداشتم و رفتم سمت رختکن و پوشیدم، بابک هم هیچی نگفت، شالم رو سرم کردم و رفتم بیرون که دیدم بابک روی تخت نشسته بدون اینکه چیزی بگم از اتاق خارج شدم، کفشام رو پوشیدم می خواستم برم بیرون که دستم رو گرفت

کجا؟\_

ولم کن، خیلی بی شعوری، تو روی من وایمیسی، و از \_  
کثافت کاری هات حرف می زنی

هیس، صدات رو برای من نبر بالا، انگار کیه، باهات \_  
خوب حرف زدم دور برت داشته، من فقط برای نیاز هام با  
توئم

بابک یادت باشه، یه روز جوری پشیمون میشی از این \_  
حرفت، که بهم التماس کنی برگردم، اما بدون خیلی دیر  
پشیمون میشی

برو بیرون، حوصله تو یکی رو ندارم\_

در و باز کردم و رفتم، پسره از خود راضی فکر کرده کیه

بابک

چیچک دور برداشته بهش رو دادم پرو شد، با صدای گوشیم  
رفتم سمتش، دیدم سورنه، تماس رو وصل کردم

جانم سورن؟ \_

خوبی بابک؟ \_

آره خوبم، چطور؟ \_

عه، آتریس \_

نداشتم بیشتر ادامه بده و با صدای گرفته ایی گفتم: \_ ولش  
سورن، رفته دنبال لیاقتش

کجایی؟ پیام پیشت \_

نمی خواد به تنهایی نیاز دارم \_

باز می خوام به کدوم دختری زنگ بزنی بیاد پیشت تا \_  
آروم بشی

چیچک پیشم بود \_

هان؟ \_

داد نزن، همون که شنیدی حال ندارم، فقط برام مشروب \_  
بفرست

با چیچک چیکار کردی؟ با اون دختره مظلوم؟ \_  
نگران نباش کاسه داغ تر از آش نشو، خداحافظ \_  
بدون اینکه منتظر جوابش باشم قطع کردم

سوار تاکسی شدم، اعصابم خراب بود، توی فکرام غرق شده  
بودم، داشتم به بابک فوش می دادم، دلم می خواست خفش  
کنم، نه به یک ساعت قبلش، نه به الانش که برای من هاپو  
شده، با صدای راننده از فکر بیرون اومدم  
خانوم با شمام \_

بله آقا؟ \_

کجا میرین؟ \_

آدرس خونه رو دادم و سرم رو به شیشه تکیه دادم و سعی  
کردم همه افکار بد رو از خودم دور کنم، اما نمیشد، من  
چیکار کردم که بابک اینطوری بد اخلاق شد؟ چرا در برابر  
.....بابک زود وا میدم؟

با صدای راننده که گفت رسیدیم، کرایش رو حساب کردم و پیاده شدم، در و باز کردم و رفتم تو، خونمون یه حیاط 50 متری داشت، که بابا بخاطر من یه قسمتش رو گل رز کاشته بود، یه حیاط کوچولو اما با صفا و دلنشین، با صدای بابا از فکر بیرون اومدم.

سلام دخترم، بابک کو؟\_

سلام بابایی، منو رسوند رفت\_

می گفتی میومد تو\_

گفتم اما رفت\_

باشه عزیزم بیا تو\_

پشت سر بابا رفتم تو، دیدم مامان رو مبل نشسته و تخمه می خوره، با دیدن من زود بلند شد و گفت: \_کو حلقه؟ یا بابک برد؟

سلام خسته نباشم، من خوبم مامانی، شما خوبین؟\_

نمک نریز خوبم جواب سوالم رو بده\_

نه مامان خسته بودیم، گذاشتیم برای بعد\_



مامان سرش رو تگون داد، منم رفتم سمت اتاقم، رو تخت  
 دراز کشیده بودم و غرق افکارم بودم که گوشیم زنگ زد،  
 شماره ناشناس بود، تماس رو وصل کردم.  
 بله؟\_

چیچک؟\_

صدای یه دختر بود

بله خودمم، شما؟\_

تو منو نمی شناسی، اما خودم رو معرفی می کنم.\_

بله منتظرم، شماره منو از کجا پیدا کردین؟\_

مهم نیست، اما تو پست فطرت باعث جدایی من و عشقم \_  
 شدی، اگه تو جواب منفی به بابک می دادی الان ما پیش هم  
 بودیم، امروز به جای تو با من می رفت آزمایش، اون گفت  
 ازدواجش با تو سوریه، اما من نتونستم تحمل کنم، جواب  
 مثبت به خواستگارم دادم، وجودت نحسه، باعث شده دو تا  
 عاشق از هم جدا بشن، انشالله خودت از عشقت جدا بشی، و  
 طعم جدایی رو بچشی

تماس رو قطع کرد، گنگ بودم، یعنی بابک عاشق یه دختر  
 بود؟ یعنی ازدواجش با من سوریه، اما اون چه احتیاجی به  
 من داره که سوری ازدواج کنه؟

تحمل این همه فشار رو نداشتم از کشو میزم دو تا آرامبخش برداشتم خوردم، رو تخت دراز کشیدم تا بخوابم، گوشیم رو هم رو سایلنت گذاشتم و چشمم گرم شد و تو دنیای بیخیالی فرو رفتم.

بیدار شو\_

با تکون های شدیدی و صدای نحس بابک بیدار شدم.

هان؟ چیه؟ اینجا چه غلطی می کنی؟\_

حرف دهنتم رو بفهم تا اینجا نزدمت، پاشو آماده شو بریم \_ بیرون باهات کار دارم.

اما من با تو هیچ کاری ندارم هری\_

گفتم پاشو\_

از صدای فریادش ترسیدم و زود بلند شدم، نشستم.

کجا میریم؟\_

پاشو آماده شو بیا پایین می فهمی\_

سرم رو تکون دادم، بلند شدم موهام رو شونه کردم یه مداد سیاه داخل چشمم زدم تا صورتم بی روح نباشه، یه شال مشکی و مانتو سفید و شلوار مشکی با کفش مشکی پوشیدم.

گوشیم گذاشتم تو جیب مانتوم، رفتم پایین، دیدم بابک داره  
.چایی می خوره

چیچک دخترم، به بابک هم گفتم امروز دومین باره میرین \_  
بیرون، با عمت حرف زدم، تا زودتر کارای عقد و عروسی  
رو بکنیم و شما رو بفرستیم خونتون تا از این بلاتکلیفی در  
بیاین.

با چشمای گرد شده و دهن باز به مامان نگاه می کردم، این  
از ازدواج کردنم که خودشون بریدن و دوختن، اینم از عقد و  
.عروسیم، هی خدا راضیم به رضای تو

فقط سرم رو تکون دادم و زیر لب خداحافظی کردم، رفتیم  
سمت ماشینش، نشستم، و دستم رو سمت ضبط دراز کردم تا  
روشنش کنم، که دست بابک رو دستم نشست، بهش نگاه  
کردم ببینم علتش چیه که دستم رو گرفته، که گفت: \_روشنش  
نکن، می خوام باهات حرف بزنم.

سرم رو تکون دادم که شروع کرد به حرف زدن.  
الان 30 سالمه، درست 6 سال قبل وقتی 24 سالم بود توی \_  
شرکت دوستم کار می کردم، منشی دوستم یه دختر سر به  
زیر و خجالتی بود، از وقتی یادمه همه دخترای دور و برم،  
شر و شیطان بودن، واسه همون سر به زیر بودن اون دختر  
منو جذب کرد، اوایل خیلی دستش می نداختم اونم هی سرخ

و سفید میشد منم خوشم میومد، بعد یه مدت وقتی می دیدمش،  
 قلبم محکم می زد، انگار قصد داشت از سینم بزنه بیرون،  
 عاشق رفتار هاش شده بودم، عاشق لبخنداش، چشمای سبزش  
 و هر چیزی که از فکرت می گذره، توی اون مدت فهمیده  
 بودم وضع مالی خوبی ندارن، منی که همیشه می خواستم رو  
 پای خودم وایسم و از بابا کمک نگیرم بخاطر آتریسا از بابا  
 پول گرفتم، براش کادو های گرون می خریدم، تا یه روز  
 آتریسا به حرف اومد که اینا چین منم بهش اعتراف کردم که  
 عاشقش شدم، اونم مثل همیشه سرخ شد و سرش رو انداخت  
 پایین، همه کارمندا توی اتاق هاشون بودن، برای همین بغلش  
 کردم، می دونستم همه جا دوربین داره اما دوستم سورن  
 کنترلشون می کرد برای همین با خیال راحت تو بغلم  
 گرفتمش، شالش رو یکم کشیدم عقب موهاش رو بوسیدم، اونم  
 اون روز گفت بهم حس داره گفت عاشقم نیست اما دوستم  
 داره، اون لحظه انگار دنیا رو بهم دادن، برای هر دومون از  
 سورن مرخصی گرفتم، بردمش بیرون، براش کلی لباس  
 خریدم، خوب یادمه، توی پاساژ عروسک فروشی بود که  
 چشمای خوشگلش رو به یه خرس بزرگ دوخته بود، رفتم  
 براش اونم خرس رو خریدم، شده بود همه دنیام، همه دار و  
 ندارم رو به پاش می ریختم، یک سال به خوبی و خوشی  
 گذشت عشقمون پاک بود خط قرمز داشت، حق نداشتم بهش

دست درازی کنم اونم نمی زاشت، دلم نمی خواست عشقم با هوس قاطی بشه، تا اینکه یه روز تولد دوستم دعوت شدم، مختلط بود، غیرتم قبول نمی کرد آتریسای رو چنین جاهایی ببرم، بهش اطلاع ندادم که میرم، چون اگه می فهمید اصرار می کرد که اونم بیاد، رفتم تولد، حوصلم حسابی سر رفته بود، توی این مدت همه جا با آتریسای می رفتم، بدون اون جایی نمی رفتم، حالا بدون اون توی تولد بودم، دنبال دوستم که اسمش محمد بود می گشتم تا کادوش رو بدم و برم پیش عشقم، از خدمه پرسیدم که گفتن رفته اتاقش، رفتم سمت اتاقش، از اتاقش صدای آه و ناله میومد، صدای موزیک زیاد بود، اما دختره خیلی حال می کرد، که صداش اینقدر بلند بود، پسر راحتی بودم، در و باز کردم و رفتم تو اتاق، کاش پام می شکست نمی رفتم اتاقش، عشق من، آتریسای من توی بغل محمد بود، صدای اون بود که داشت آه و ناله می کرد، نمی دونم چی شد که گفتن پلیس اومده، یه نفر دستم رو کشید و منو برد بیرون، بعد یک هفته بی خبری از آتریسای فهمیدم پلیس گرفتنشون، و حکم ازدواج بهشون دادن، دنیا رو سرم خراب شد چه آرزو هایی داشتم، به خودم لعنت فرستادم که کاش از اتاق بیرون نمی رفتم و من و باهاش می گرفتن و با من ازدواج می کرد، میگن عشق ادم رو کور می کنه حقیقته من عاشق بودم، خیانتش رو دیده بودم اما کور بودم با

خیانتش بازم دلم می خواست مال من باشه، دیوونه شده بودم، نمی دونم برایش چی کم گذاشته بودم که رفته بود با محمد، حتی فهمیدم دختر بود و محمد اولین نفری بود که باهاش رابطه داشته محمد دخترانگی هاش رو گرفته

شش ماه افسردگی گرفتم، کارم شده بود سیگار و مشروب، شب ها هم می رفتم جشن های مختلط هر شبم رو با یه دختر صبح می کردم، انتقام می خواستم بگیرم از کل دنیا، محمد عشق منو گرفت، منم می خواستم عشق دیگران رو بگیرم، دخترانگی های خیلی ها رو گرفتم، 6 ماه به اون روال گذشت بعد 6 ماه یه شماره ناشناس زنگ زد جواب دادم، صدای گریه دختر، مگه میشد صداش رو شناسم اون بازم عشقم بود، فقط گفتم بابک من شناختم، با خودم عهد بسته بودم که اگه برگرده، ادم حسابش نکنم اما وقتی گفتم بابک، اختیار زبونم رو از دست دادم و گفتم جونم، جونم عشق بابک، گریه کرد کمک خواست ادرس جایی رو داد، زود رفتم که دیدم محمد بی غیرت، با دو تا از دوستاش بهش تجاوز کردن و ولش کردن تو اون خونه که متروکه و خرابه بود و بیرون شهر بود، همه جای بدنش کبود بود، سرش خونی بود قلبم درد گرفت با دیدن وضعیتهش، لخت لخت بود، هیچ چیزی تو خونه نبود که بپوشونمش، کتم رو در آوردم، انداختم رو شونه هاش بغلش کردم و از اون خونه نحس



سفیدش kos بیرونش آوردم، برای اولین بار بدنش رو دیدم می کردم پس حق sax بهم چشمک میزد، 6 ماه هر روز داشتم با دیدن وضعیتش، حالم بد بشه، دستم رو سمت بردم که با تعجب نگاهم کرد، توی نگاهش ترس koshesh نبود، و این منو به اوج رسوند، عشقم از من نمی ترسید، خم شدم تو بغلم گرفتمش، تا گریش بند بیاد، اون روز اولین رابطمون بود، چه شیرین بود، خوشحال بودم که کنارمه دارمش، برام هیچی مهم نبود، چون فهمیده بودم بدون اون میشم مرده متحرک، همه چی خوب بود تا ازدواج من و تو، فهمید و نمی دونم کجا رفته، همه اینا رو گفتم تا با شماره ایی که بهت زنگ زده رو بهم بگی، تا شاید پیداش کنم.

با چشمای اشکی نگاهش کردم، چقدر سختی کشیده بود، اروم با صدای گرفته ای گفتم: \_ پس نزدیکی صحبت به من چی بود؟

آتریساً سرد شده بود از روزی که موضوع ازدواجم رو \_ نداشتم، بهت نیاز داشتم sex فهمیده بود، چند روز بود

با حرص پیاده شدم و محکم درو کوبیدم، شکر که از جلوی خونه جایی نرفته بود، دستم رو سمت آیفون دراز کردم که دست بابک رو دستم نشست

شماره رو بده، بعدش هر کجا می خوای گمشو برو\_

زود گوشیم رو از جیبم در آوردم، تا شماره رو بهش بگم و از شرس راحت بشم، اونم زود گوشیش رو در آورد تا شماره رو سیو کنه، از این همه عجلش برای اون دختره تعجب کردم، بعد اینکه شماره رو نوشت بدون حرفی رفت، مامان در و باز کرد رفتم تو، می خواست سوال پیچم کنه، که زود رفتم سمت اتاقم، تاپ و شلوارک قرمز رو پوشیدم، روی یه کاغذ نوشتم، می خوابم برای شام بیدارم نکنین، روی در زدم، در رو قفل کردم، دو تا قرص خواب آور خوردم، کولر رو هم روشن کردم و خوابیدم

با نور خورشید به چشمم بیدار شدم، به ساعت نگاه کردم 7 بود، سیخ سر جام نشستم، جان؟ من 6:30 عصر خوابیده بودم الان 7 صبحه، حدود 13 ساعت بود خواب بودم، اوف بدنم درد می کنه زیر کولر خوابیدن هم این عوارض رو داره.

بلند شدم، رفتم سمت حموم یه دوش 30 دقیقه ای گرفتم، یه تاپ صورتی پوشیدم با شورتک لی، حوصله نداشتم موهام رو خشک کنم، کلاه حوله ایم رو سرم کردم و موهام رو داخلش جمع کردم، یه رژ گونه کالباسی زدم با رژ ستش تا

صورتم بی روح نباشه، یه مداد سیاه هم داخل چشمم زدم،  
رفتم بیرون، دیدم مامان هم داره از اتاقشون میاد بیرون  
سلام به خوشگل ترین مادر دنیا\_

سلام عزیزم، دیروز چی شده بود که بیشتر از ده ساعت \_  
خوابیدی؟  
خسته بودم\_

آهان باشه، بیا بریم میز صبحانه رو بچینیم که الانم بابات \_  
بیدار میشه، میره شرکت

سرم رو تکون دادم و پشت سرش رفتم آشپزخونه، میز رو  
آماده کردیم که مامان، بابا رو صدا کرد

بابا اومد منو نمی دید، برای همین گفت: \_اوف خانوم چیکار  
کردی، بشین اول خودت رو بخورم بعدش صبحانه رو

با چشم آبرو اومدن مامان، بابا برگشت منو پشت سرش دید،  
مامان از خجالت یا حواس پرتی بابا سرخ شده بود، اما بابا به  
روی خودش نیاورد و گفت: \_سلام تک دخترم، صبح بخیر  
خوشگلم، افتخار دادین بعد مدت ها با ما صبحانه بخورین،  
بفرمایین مادمازل بشینید

به این همه عشق پدرانه، پدرم لبخند زدم و جوابش رو دادم و  
گونش رو محکم و از ته دل بوسیدم

بعد 40 دقیقه بابا رفت سرکار منم داشتم به مامان کمک می کردم، ظرف های صبحانه رو می شستم که صدای آیفون اومد.

مامان در و باز کن، دستم بنده، شاید بابا چیزی جا گذاشته \_ مامان رفت در و باز کرد و بدون حرف رفت سمت اتاقش، جان این چرا قاطی کرده، چرا رفت اتاقش

ولش یکم .... داشتم ظرف ها رو آب می کشیدم که چیزی روی این پرت شد سرم رو که بالا اوردم، بابک رو دیدم، یه لبخند بزرگ رو لباشه

سلام اول صبحی اینجا چیکار می کنی؟ \_

سلام یه خبر خوش، جواب آزمایش رو گرفتم منفیه، با \_ آتریس آستی کردم، مرسی بابت کمکت چیچک، من رفتم خداحافظ

با صدای مامان از حرکت ایستاد

سلام بابک جان کجا؟ \_

بابک واقعا بازیگر خیلی خوبی بود، چهرش رو ناراحت کرد و آروم زیر لب جوری که به زور صداش رو می شنیدیم گفت: \_ زندایی چی بگم، جواب آزمایش رو اوردم

خب پسرم چرا ناراحت؟\_

.آخ زندایی منفیه\_

بعد حرفش زود از خونه بیرون رفت، تعجب کرده بودم،  
واقعا ایول بازیگر خوبی بود، با سیلی که به صورتم خورد  
به خودم اومدم، با تعجب به مامان نگاه کردم

.که شروع کرد به گریه کردن

عشق مامان، ناراحت نباش قسمت نبود، اونجوری به جای\_  
خالیش زل نزن، فدات بشم، نریز تو خودت، حرف بزن  
با حرفش پوکیدم از خنده و منفجر شدم بلند بلند می خندیدم  
یا خدا بچم دیوونه شد\_

و گریش شدت گرفت، نمی تونستم جلوی خندم رو بگیرم،  
مادر من فکر می کنه عاشق بابکم، نمی دونه از شادیه.  
ظرف ها تموم شدن، رفتم سمت اتاقم، که صدای گوشیم رو  
شنیدم، از روی میز آرایشم برداشتم، دیدم شماره بهنازه  
خواستم وصل کنم که قطع شد، سه تا تماس بی پاسخ هم داره،  
دوباره زنگ زد که جواب دادم  
بله؟\_

سلام چیچکم، خوبی عزیزم؟\_

سلام بهناز جان خوبم تو خوبی؟ \_

چه خوبی فدات بشم، نریز تو خودت، حالت بده می دونم، \_  
آماده شو بریم بیرون حال و هوات عوض بشه

نه بهنازی، خوبم نیازی نیست، کاری نداری گلم؟ \_

نه مراقب خودت باش، خواستی بگو میریم بیرون، \_  
خداحافظ.

خداحافظی کردم و قطع کردم، همه فکر می کنن الان  
ناراحتم، زود شماره بابا رو گرفتم، بعد دو بوق جواب داد  
جانم دخترم؟ \_

سلام بابایی، از جواب آزمایش خبر داری؟ \_  
آره گلم، مادرت گفت \_

خب شکر، بابا الان من درسم رو چیکار کنم؟ \_  
دختر چقدر هولی، صبر کن عصر پیام خونه حرف بزنین، \_  
خداحافظ.

منتظر جوابم نموند و قطع کرد، می دونست ول کن نیستم  
روی تخت دراز کشیدم، لپ تاپم رو روشن کردم تا یکم  
سرگرم بشم.



نمی دونم چقدر سرگرم لب تاپ بودم که با گردن درد به  
خودم اومدم، لب تاپ رو خاموش کردم و رفتم پیش مامان  
نشسته بود داشت فیلم می دید، رفتم پیشش tv رو به روی  
نشستم، اصلا بهم توجهی نکرد  
مامان\_

جوابی نداد، بلند تر گفتم: \_ مامان  
از جا پرید و گفت: \_ هان؟  
تو فکری؟ \_

اخ چرا باید جواب آزمایشتون منفی باشه تو فکر اینم، اما \_  
راضیم به رضای خدا

ولش کن مامانی، پاشو ناهار درست کنیم\_

ناهار آماده هست، اما اشتها ندارم تو برو بخور\_

آی کلک چرا؟ برای من دارین ابجی یا داداش میارین؟ \_

بالش روی مبل رو برداشت تا بهم پرتاب کنه که زود فهمیدم  
و بلند شدم و فرار کردم

دختره پرو، دعا کن دستم بهت نرسه، روت باز شده\_

با صدای در هر دو به سمتش برگشتیم که بابا رو دیدیم

سلام عزیزم، چه زود اومدی\_

سلام خانوم، ناراضی هستی برگردم؟\_

نه نه، فقط تعجب کردم\_

سلام\_

سلام چیچکم\_

رو مبل نشست مامان هم کنارش منم رفتم رو به روشن،  
روی مبل تک نفره نشستم و زل زدم بهشون

چرا اینقدر زود برگشتی؟\_

حوصله کار کردن نداشتم، فکر چیچکم\_

پدر من، به فکر من نباش، ازدواج کنسل شد و تنهایی\_  
میرم فرانسه

تو غلط می کنی، بابات اجازه بده، من نمیدم، تنهایی دخترم\_  
رو چطوری بفرستم توی کشور غریب

هوف، بسه مامان خستم کردین\_

بدون اینکه منتظر جوابشون باشم رفتم سمت اتاقم، گوشیم رو  
در آوردم می خواستم به هنگامه زنگ بزنم، شمارش رو  
گرفتم که با اولین بوق جواب داد

هان چیه؟ دیروز زنگ نزده بودی راحت بودم، زر بزن \_

حوصله ندارم هنگامه \_

چرا ابجی؟ \_

جواب آزمایش منفی شده، اما بابا راضی نیست تنهایی برم \_

فرانسه، نمی دونم چیکار کنم

ازدواج سوری \_

چی میگی هنگامه؟ \_

میگم ازدواج سوری بکن، یه نفر رو پیدا کن، بهش پول \_

بده تا همسرت باشه

آهان غرورم رو بشکنم، و هر کی رو تو کوچه دیدم ازش \_

خواستگاری بکنم، و بگم تو رو خدا بیا 5 سال شوهر من

باش

دختره احمق نه، تو هزار تا خواستگار داری، یکیش همین \_

استاد، که وضع مالیش توپ، قیافه بیست، اندام اوف، حال

، بهش جواب مثبت بده sex میده برای

برو بابا \_

از من گفتن بود، فکرات رو بکن، حال داری امشب بریم \_

دورهمی کامی ( کامران ) اینا

اره آماده میشم بیا دنبالم.

حله ساعت 7 جلوی خونتونم، یک دقیقه دیر کنی رفتم.

ساعت دو بود، که مامان برای ناهار صدام کرد، رفتم که دیدم قیمه پخته، آخ جون، نشستم و با ولع خوردم، اونقدر تند تند خوردم که سرم رو که بالا آوردم دیدم غذای مامان و بابا فعلا نصفش مونده، اما من تموم کردم، از مامان تشکر کردم، رفتم اتاقم، صبح حموم بودم، پس به حموم نیازی نیست، صورتم رو شستم و رفتم سمت کمدم بازش کردم، داشتم انتخاب می کردم چی بپوشم که لباس مشکی رنگ انتخاب کردم با پوتین های مشکیم، گذاشتمشون رو تخت، جلوی میز آرایش نشستم، امشب می خواستم تموم خط قرمز هام رو بشکنم، می خواستم زیاد آرایش کنم، لنز توسی رنگم رو داخل چشمم گذاشتم، کرم پودر زدم تا پوستم یک نواخت بشه، یه خط چشم نازک کشیدم، سایه مشکیم رو بالای خط چشمم زدم و محوش کردم، داخل چشمم مداد سیاه زدم، سایه قهوه ایم رو زیر چشمم زدم، باز با سایه قهوه ای مدل کشیده زدم و تا ابرو هام محوش کردم، بالای سایه سیاه هم یه سایه کالباسی زدم، با رژ کالباسی، ابرو هام رو مداد زدم، به خودم نگاه کردم عالی شده بودم، فقط ریمل مونده بود، مثل همیشه شیک، آرایشم زیاد بود اما لایت بود و مشخص نبود، چند بار به مژه های بلندم ریمل زدم آرایشم تمام، مو هام رو که تا

شونه هام بود رو فر کردم که کوتاه تر شد واقعا عالی شده بودم، به ناخن های تمیز و بلندم لاک مشکی زدم، و انگشت اشاره ام قرمز زدم، لباسم رو پوشیدم به ساعت نگاه کردم 6:30 بود، ساعت چه زود گذشت، پوتین ها رو هم پوشیدم فقط یه مانتو بلند پوشیدم تا پاهام معلوم نشن، شال مشکیم رو سرم کردم و با عطر دوش گرفتم آخرین نگاهم رو به آینه انداختم، که گوشیم زنگ خورد شماره هنگامه بود، ریجکت کردم و زود رفتم بیرون به مامان یه توضیح سرسری دادم و رفتم بیرون، هنگامه توی پرشیا سفیدش نشسته بود، مثل همیشه آرایش غلیظی کرده بود، سوار شدم.

جون چه #سکسی من میرم تغییر جنسیت بدم پیام تو رو \_ بگیرم.

هنگامه چرت و پرت نگو راه بیوفت \_

عشقم کی گازت گرفته، هار شدی \_

وای دختر تو چقدر حرف می زنی، باشه هار نشدم، بیا \_  
منو بگیر.

اوف، جون، از الان سیخ کردم برات \_

یدونه به گردنش کوبیدم که صداش دادش در اومد، راه افتاد و رفت سمت جشن، بعد 20 دقیقه رسیدیم، یه خونه بزرگ بود،

خونه که چه عرض کنم قصر بود، یه حیاط 200 متری  
 شایدم بیشتر، صدای اهنگ خیلی زیاد بود  
 هنگامه چیه؟\_

یعنی چی؟\_  
 به چه مناسبت؟\_  
 گود بای پارتیه، کامی داره میره امریکا\_  
 اهان.\_

رفتیم تو که دیدم بله مثل همه دورهمی هاشه، همه جا دود  
 بود، بوی سیگار و مشروب قاطی شده بود، کامی با دیدنمون  
 زود اومد سمتمون

اوه سلام چیچک خانم، افتخار دادین، بعد مدت ها اومدین \_  
 دورهمی من

فهمیدم گودبای پارتیه و داری میری گفتم پیام منو ببینی تا \_  
 یه وقت دلت برای من تنگ نشه  
 اعتماد به سقفت \_

اوه اوه ریخت \_

کامی با تعجب گفت: \_چی؟

سقف\_

من و هنگامه زدیم زیر خنده، کامی هم فهمید دستش انداختیم  
 برین لباس هاتون رو عوض کنین، بیاین تا حالتون رو \_  
 بگیرم، اتاق دومی از چپ  
 سرمون رو تکون دادیم و رفتیم سمت اتاقی که گفته بود  
 مانتوم رو و آوردم و شالم رو تا کردم  
 اوف چیچک، شرط می بندم امروز بالای ده نفر خواستگار \_  
 پیدا می کنی  
 گمشو\_

بخدا راست میگم، این از لباسست، اینم از قیافت یدونه شدی، \_  
 دا کسی به من و امثال من نگاه نمی کنه  
 یه لبخند زدم، هر دو تامون رفتیم بیرون، که اتاق سمت  
 راستیمون باز شد و یه دختر و پسر اومدن بیرون، مثل  
 همیشه جشن های کامی سکس بازار بود

همه نگاه ها رو روی خودم حس می کردم، پشیمون شده بودم  
 بخاطر این که، این همه به خودم رسیدم، یه اهنگ آروم و  
 عاشقانه پخش شد که همه ریختن وسط و شروع کردن به  
 تانگو رقصیدن، هنگامه هم از اول فقط داشت می رقصید و

هر کی پیشنهاد می داد زود قبول می کرد، با دستی که جلوم دراز شد از فکر بیرون اومدم و از دستش نگاه کردم تا به صورتش رسیدم، یه پسر با موی مشکی، چشمای مشکی به رنگ شب، ته ریش که به جذابیتش اضافه کرده بود با تیپ مشکی، سه تا دکمه بالای پیراهنش باز بود و سینه بدون موش رو به نمایش گذاشته بود، خالکوبیش مشخص بود، نمی تونستم چشم ازش بردارم واقعا جذاب و خوشگل بود.

افتخار رقص میدین؟\_

به خودم اومدم و بدون حرف دستم رو گذاشتم تو دستش و رفتیم وسط تا برقصیم، نگاه بعضی از دخترها رو، روی پسره حس می کردم، و پسر ها رو، روی خودم.

افتخار آشنایی با چه کسی رو دارم؟\_

چیچک هستم، دوست کامی\_

سیاوش هستم، دوست دختر کامی؟\_

نه دوست معمولی\_

آهان خوشبختم\_

همچنین\_



نگاه های زیادی رومونه، پس یه رقص عالی به نمایش \_  
بزاریم.

سرم رو تگون دادم و بدون حرف به رقصمون ادامه دادیم،  
نگاهمون به چشمای هم بود، اهنگ که تموم شد خم شد و یه  
بوسه کوتاه از لبام کرد، رفتیم نشستیم، اونم انگار قصد رفتن  
نداشت، و پیشم نشست.

خب الان حرف بزنیم، یکم از خودتون بگین \_

خب چیچک هستم، 22 سالمه \_

فقط اینا؟ \_

بله به نظر من کافیه \_

رسمی حرف نزنیم \_

باشه \_

خب من سیاوش هستم، دوست کامی، 28 سالمه، دو ماهه \_  
از فرانسه برگشتم، و چند ماه دیگه قراره بازم برگردم، تک  
فرزندم، دو تا شرکت دارم، یکیش تو ایرانه که مدیرش  
بابامه، اون یکیش فرانسه هست، که مدیرش منم.

آهان بله بازم خوشبختم \_

با شنیدن اسم فرانسه فکرای شیطانی به سرم زد، با صدای  
سیاوش از فکر بیرون اومدم

به این میگن معرفی، زود باش تو هم خودت رو معرفی \_  
کن.

منم تک فرزندم، و شرکته ندارم، فقط قراره چند ماه دیگه \_  
برم فرانسه برای ادامه تحصیل

از الان بری بهتره، تا کارات رو بکنی، و خونه بخری و \_  
بقیه کارات

بله می دونم، اما فعلا پدرم اجازه نمیدن تا تنهایی برم \_

آهان، پس قصد دارن با کی اجازه بدن؟ \_

زیادی پر حرف بود، و البته فوضول اما خوشم اومده بود و  
جوابش رو دادم

نامزدم \_

چشماش گرد شد و گفت: \_ نامزد دارین؟

تا صبح بله، اما الان نه، جواب آزمایشمون منفی بود، البته \_  
ازدواج اجباری بود

نمی دونم چرا داشتم همه چی رو بهش توضیح می دادم

آهان، پس الان نمیرین فرانسه\_

چرا میرم، هر جور شده\_

آهان باشه\_

دوست داشتم بحث رو ادامه بده، اما حرفی نزد

عشقم\_

برگشتم سمت هنگامه که داشت صدام می کرد

چیهِ هنگامه\_

لیاقت نداری مثل آدم صدات کنم، برو گمشو کوزت\_

با چشمای گرد شده نگاهش کردم که گفت: \_زیاد گرد نکن،  
الان خوشمزه ای گرد که می کنی، خوشمزه تر میشی، چرا  
نشستی پاشو دو تا پسر خر کن تا یکیش بگیردت، تا بلکه  
بری فرانسه

با چشم ابرو سیاوش رو نشون دادم که زود خودش رو جمع  
و جور کرد گفت: \_عه معرفی نمی کنی چیچک؟  
آقا سیاوش هستن، ایشون هم دوستم هنگامه\_

به هم خوشوقتیم گفتن، هنگامه اومد سمت دیگم نشست و آروم  
تو گوشم گفت: \_زهرمارت بشه، خر نکردی نکردی، الان

اومدی هلو خر کردی، اوف چه خوشگل، دستام داره می  
لرزه تا داخل موهاش بکشم

چشم غره ای بهش رفتم و آروم جوری که بشنوه بهش فوش  
دادم.

خب من برم مزاحمتون نشم، خوشحال شدم از آشناییتون \_

عه کجا آقا سیاوش، بشینید من دارم میرم برقصم، پیش \_  
چیچک بشینید تنها نباشه

با چشمای گرد شده و دهن باز به هنگامه زل زده بودم، زود  
به خودم اومدم و گفتم: \_ آقا سیاوش شرمنده، اگه کاری دارین  
برین، من راحتم

نه کاری ندارم، دیدم شما سرگرمین، می خواستم برم یه \_  
دختر پیدا کنم و برقصم، اما پیش شما می شینم

از حرفش حرصم گرفت، همش تقصیر هنگامه بود، هنگامه  
که وضع رو خراب دید زود دور شد

از حرص مطمئنم سرخ شده بودم، برای اینکه ضایع بشه  
گفتم: \_ برین، چون منم قصد رفتن دارم

کجا؟ \_

خونمون \_

آهان زوده، فعلا شام نخوردیم\_

می دونم اما دلم می خواد برم\_

و بدون اینکه منتظر جوابش باشم، بلند شدم رفتم سمت اتاقی که لباس هام اونجا بودن، مانتوم رو تتم کردم داشتم دکمه هاش رو می بستم، که در باز شد برگشتم سمتش که سیاوش رو دیدم  
بچه ای\_

جوابش رو ندادم، شالم رو برداشتم و خواستم سرم کنم که از دستم گرفت، با تعجب نگاهش می کردم که گفت: \_دلم می خواد بیشتر آشنا بشیم، پس نرو  
اما من دلم نمی خواد\_

مهم نیست، مهم منم که دلم می خواد\_  
از این همه خودخواهیش، عصبانی شدم  
می دونی وقتی سرخ میشی، خیلی ناز میشی، و انگار\_  
داری برام عشوه میایی؟

نه نمی دونم، حالا هم شالم رو بده، می خوام برم\_  
گوشیت رو بده\_

چرا؟ من چی میگم تو چی میگی\_

شمارت رو بگو تا شالت رو بدم تا بری\_

نمیدم، مگه زوریه\_

برای تو که فقط حرف زور می فهمی اره\_

الان نمیدم تا بفهمی حرف زور رو نمی فهمم\_

خواهش می کنم چیچک شمارت رو بده\_

توی لحنش نمی دونم چی بود که بی اختیار شمارم رو گفتم

تو گوشیش سیو کرد، اومد سمتم دکمه های مانتوم رو باز کرد، با تعجب نگاهش می کردم که گفت: \_چشم خوشگله، اینجوری نگاهم نکن، می خورمت ها، می خوام مانتوت رو در بیارم بریم پایین

خودم در میارم\_

دکمه هام رو باز کردم و از تنم در اوردم، گذاشتم یه گوشه و دوتایی رفتیم پایین

اهنگ عربی پخش میشد، دلم می خواست برقصم، استاد رقص عربی بودم، بدون اینکه به سیاوش توجه کنم رفتم وسط، شروع کردم هماهنگ با اهنگ رقصیدن، نگاه همه رو، روی خودم حس می کردم که با تحسین نگاهم می کردن، با اهنگ شروع کردم به لرزاندن باسنم، حس می

کردم خیلیا به هوس افتادن، با تموم شد اهنک سینه هام رو  
لرزوندم و بدون خیم شدم و رقصم رو تموم کردم  
رفتم سمت سیاوش که داشت مشروب می خورد  
خوب رقصیدی ایول\_

یه لبخند از ته دل به تعریفش زدم، که حرف بعدیش شوکم  
کرد.

اما دا دوست ندارم توی جمع برقصی\_

بی اختیار سرم رو تگون دادم، دنبال هنگامه می گشتم که با  
صدای سیاوش بهش زل زدم

هنگامه رفت، وقتی می رقصیدی بهم گفت، من تو رو می \_  
رسونم، بعد شام

باشه ممنون\_

تو دلم به هنگامه فوش می دادم رفیق نیمه راه

ساعت 9:30 بود که شام رو خوردیم، سیاوش به هر چی  
چشم می دوختم می زاشت جلوم بخورم، گرسنه بودم، واسه  
همون خیلی چسبید، بعد شام رفتم آماده بشم تا سیاوش منو  
برسونه

مانتوم رو پوشیدم و شالم رو الکی سرم کردم، اهنک رو که خاموش کرده بودن صدای آه و ناله از اتاق ها به گوشم می رسید، واقعا من خجالت می کشم به جای اون دختر ها

بعد خداحافظی با کامی رفتیم سمت ماشینش، اوف یه فراری آلبالویی، جون مشخص وضع مالیش از کامی هم توپ تره. سوار شدیم که صدای جیغ لاستیک ها بلند شد.

می تونی یکم بیرون بمونی؟\_

تا چند مثلا؟\_

تا 12\_

آره\_

پس موافقی بریم ائل گلی\_

او هوم باشه\_

مثل همیشه شلوغ بود، از تیمم یه کوچولو خجالت کشیدم، توی تابستون پوتین پام بود، اما سیاوش با خیال راحت و کاملاً ریلکس کنارم قدم می زد.

موافقی بریم شهربازی؟\_

آره\_



سیاوش دو تا بلیط، ورودی به شهربازی رو گرفت، به نگهبان دادیم و از پله هاش رفتیم سمت شهربازی ترن هوایی سوار میشی؟\_

آره صد در صد، شهربازی بدون ترن هوایی مزه نمیده\_

بلیط ترن هوایی رو گرفت، کنار هم نشستیم، کمر بند هامون رو بستیم، شروع کرد به حرکت، از هیجان، جیغ می زدم، بعدش سوار چرخ فلک شدیم، اصلا هیجان نداشت، چرخ فلک داشت می چرخید، که بالا ترین قسمتش وایساد، ما هم بالا بودیم، بلند شدم، که سیاوش دستم رو گرفت نشوند رو پاش.

دختر دیوونه ایی، درسته آروم حرکت می کنه، اما خدایی\_ نکرده اتفاقی میوفته بشین

دستات رو از دور کمرم باز کن تا برم بشینم\_

نه لازم نکرده جات خوبه، ولت کنم بازم شیطونی می کنی\_

بعد چرخ فلک، تونل وحشت رفتیم، نیم ساعت هم سینما 4 بعدی، با دیدن پشمک ها، که بهم چشمک می زدن، دلم ضعف رفت، سیاوش رد نگاهم رو گرفت و آروم تو گوشم گفت: \_می خوری؟

مثل بچه ها با چشمای که از خوشحالی برق می زد سرم رو  
تکون دادم

سیاوش رفت بدون خیرید، با خنده و خوشحالی، دوتایی  
خوردیم، ساعت 11:30 بود برگشتیم سمت ماشین

مادمازل آدرس خونتون رو لطف کنین\_

..... ولی عصر\_

اوه به خونه ما نزدیکه\_

چیزی نگفتم، بعد 20 دقیقه رسیدیم، جلوی خونه نگه داشت،  
تشکری کردم و پیاده شدم

روی تختم دراز کشیده بودم و به فکر سیاوش بودم، واقعا  
جذاب بود، خوشگل و البته یه مرد واقعی، با صدای اس ام  
اسم از فکر بیرون اومدم، دستم رو دراز کردم، برداشتمش  
شماره ناشناس بود، اس رو باز کردم، فهمیدم سیاوشه نوشته  
بود: \_به من خیلی خوش گذشت به تو چی؟

جواب دادم: \_آره ممنون، زحمت کشیدین

خواهش می کنم، دلم می خواد بیشتر آشنا بشیم\_

برای چی؟\_

می تونی حرف بزنی؟ می خوام زنگ بزنم\_

آره می تونم\_

زود زنگ زد، وصل کردم که صدای آروم و پر آرامشش به گوشم رسید.

خوبی؟\_

ممنون، خب گفتم برای چی بیشتر آشنا بشیم؟\_  
توی جشن گفتم\_

دلم می خواست بازم بگه برای همین گفتم: \_یادم نیست  
خخخ الان منو چی فرض کردی؟ عروسک بگو دلم می \_  
خواد دوباره بشنوم، خب من ازت خوشم میاد، و می خوام  
بیشتر آشنا بشیم  
باید فکر کنم\_

چیچک من پسر رکی هستم، من قصد دوستی ساده نیست، \_  
من هر جور دختری دیدم، اما تو یه جور خاص به دلم  
نشستی، پس جدی فکر کن

باشه، شب خوش می خوام بخوابم\_

این یعنی گمشم\_

نه، نه بد برداشت نکنین\_

رسمی حرف نزن، تا بد برداشت نکنم\_

باشه\_

نفهمیدم که رسمیه یا نه، اسمم رو بگو تا بفهمم\_

عه خب\_

زود باش\_

سیاوش\_

جانم، آفرین دختر خوب این شد، حالا برو بخواب، شب\_

خوش خوشگله، خوابای من رو ببینی

یه لبخند اومد رو لبام، از کلمه خوشگله، خجالت رو گذاشتم

کنار و گفتم: \_اوه امیدوارم، همچنین، بای بای

و منتظر جوابش نمودم و قطع کردم

با فکر به سیاوش خودم رو به آغوش خواب گرم و نرمم

سپردم

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم، با گیجی وصل کردم

که صدای هنگامه به گوشم رسید

خوبی عشقم؟ دیشب خوش گذشت؟ منو داری خاله می کنی؟\_

هنگامه بسه، نفس بگیر، چرا اول صبحی داری چرت و پرت میگی؟

خب با سیاوش جون تنها بودین، گفتم شاید دارم خاله میشن، خب اینا به کنار، چطوری تونستی خرش کنی؟  
هنگامه مثل آدم حرف بزن، خودش اومد سمتم، و درخواست رقص داد از اینجا شروع شد.

اوف دختر، زندگیت مثله داستانه، با این همه اتفاق، تا دیروز صبح قرار بود زن بابک بشی، ولی شبش شدی دوست دختر سیاوش جون.  
آره می دونم، ساعت چنده؟

چقدر خوابیدی، شب تا چند توی جشن بودین 12:30 تا 9:30، بعدش تا 11:30 رفتیم ائل گلی.

اوف دختر، میگم زندگیت مثل داستانه، قبول نمی کنی.  
گمشو هنگامه خداحافظ.

قطع کردم که بازم زنگ خورد فکر کردم هنگامه هست خواستم ریجکت کنم، اما شماره بابک بود، با تعجب وصل کردم.

بله؟

سلام خوبی؟\_

سلام مرسی، کاری داشتی؟\_

...آره، خواستم بگم\_

حرفش رو قطع کرد

بابک چی می خواستی بگی؟\_

هیچی، ولش، خوشبخت بشی\_

تعجب کرده بودم، که صدای بوق به گوشم خورد، فهمیدم

قطع کرده، چرا اینقدر عجیب رفتار می کرد؟

خوابم پریده بود بلند شدم دست و صورتم رو شستم، حوصله

حمام کردن رو نداشتم، گذاشتم برای بعد ناهار

رفتم پایین مامان رو صدا کردم که جوابی نشنیدم، رفتم تو

آشپزخونه که دیدم بازم نیست، یخچال رو باز کردم که چیزی

بخورم که کاغذش روش توجهم رو جلب کرد

چیچکم، رفتم خونه سیما اینا شاید شام بمونم، بهت خبر\_

میدم بیایی. مامان

مادر منو ببین، هی خدا واسه ناهار رفته، به خودش قول شام

رو هم داده چه پرو

با صدای تلفن خونه رفتم سمتش برش داشتم

بله؟\_

سلام دخترم خوبی؟\_

نشناختم کیه، چقدر هم صمیمی میگه دخترم

سلام ممنون، نشناختم\_

من دوست مامانتم، سیما\_

آهان، خوب هستین سیما جون؟\_

مرسی عزیزم، آماده شو پسر رو می فرستم دنبالت \_  
بیارتت خونمون

نه سیما جون، تازه از خواب بیدار شدم ممنون انشالله دفعه \_  
بعد، در ضمن پسر تون؟

آره گلم تو ندیدی، بیایی می شناسی\_

باشه سیما جون بتونم میام\_

پس منتظرتم تا یک ساعت دیگه پسر رو می فرستم \_  
دنبالت خدا حافظ

خدا حافظی کردم، زود رفتم حموم یه دوش ده دقیقه گرفتم  
اومدم بیرون، جلوی میز آرایشم نشستم، یه خط چشم نازک  
زدم یه کوچولو هم ریمل، با یه رژ کالباسی، عالی شدم،  
موهام رو سشوار کشیدم و بالای سرم بستم، رفتم سمت کمد،

یه تونیک صورتی شیک با شلوار سفید و شال سفید، رو فرشی های صورتیم رو هم برداشتم گذاشتم داخل کیفم، قشنگ شده بودم، مانند سفیدم رو هم پوشیدم، با عطر مم دوش گرفتم که تلفن خونه زنگ زد رفتم برش داشتم که سیما جون بود گفت برم بیرون پسرش اومده، کفشای سفیدم پوشیدم بدون کیف رفتم بیرون، با تعجب به پسر سیما جون نگاه می کردم، اونم با لبخند نگاهم می کرد.

بیا سوار شو تعجب نکن.

از بهت بیرون اومدم رفتم سمت ماشینش، نمی دونم چه علاقه ای به مشکی داشت که سر تا پا مشکی پوشیده بود اما مشکی جذاب ترش می کرد.

مامان که ادرس رو داد فهمیدم میام دنبال تو.

فقط نگاهش کرد که زود خم شد بوسه کوتاهی رو لبام کاشت.

اوف قلبم، الان تو فرانسه بودیم راحت بودیم، اما تو ایران \_ حتی می ترسم دستت رو بگیرم.

از این همه بی پروا حرفیدنش خندم گرفت، چیزی نگفتم اونم به رانندگیش ادامه داد.

قبلا خونشون نرفته بودم، درسته 5 ساله با مامان دوستن اما تا حالا شرایط جور نشده بود که بیام.



رسیدیم یه خونه بزرگ شاید 2 برابر خونه ما، حیاط 100 متری، وارد خونه که شدیم، سیما جون زود اومد استقبالم. سلام و احوال پرسى کردیم، رفتیم نشستیم.

لباسام رو در آوردم و به خدمتکار دادم، خونشون یه خونه دوبلکس بود، یه پذیرایی حدود 150 متر، با دو دست مبل، یکی راحتی یکی سلطنتی، روی مبل تک نفره نشستم، و بیشتر به نگاه کردنم ادامه ندادم تا نگن ندیده هست، حواسم رو دادم به حرفای سیما جون و مامان.

سیاوش، الان چند ماهه اومده ایران حدود 3 یا 4 ماه هم \_ می مونه، می خوام توی این مدت یه دختر خوب براش پیدا کنم، والا دختر عموش رو، براش در نظر گرفته ایم عقایدشون مثل هم، هر دو آزادی خواه هستند، دختر عموش هم چند سال آلمان بوده، اما خودش زیر بار ازدواج نمیره، میگه من زن نمی خوام.

چه خوب، شاید خودش کسی رو زیر نظر داره \_

نمی دونم والا، بزار بپرسیم، سیاوش جان \_

سیاوش سرش تو گوشی بود، نگاهش رو از گوشیش گرفت و به مادرش دوخت

پسرم کسی رو خودت زیر نظر داری؟\_

برای چی؟\_

از دواج\_

وای مادر من باز بحث همیشگی، اصلاً آره زیر نظر\_ دارم، دست از سر کچل من بردارین

با این حرفش هر سه تاملون خندیدیم

یه لحظه به خودم اومدم یعنی چی، اگه کسی رو زیر نظر داره، با من چرا دوست شده، و حرفای دیشبش فقط برای خام کردنم بود، اینم مثل همه پسرا

از حرصم اصلاً بهش نگاه نکردم، انتظار این همه پرویی رو نداشتم

بعد ناهار به مامان، با چشم و ابرو اشاره کردم که بریم، اونم از خدا خواسته قبول کرد، لباس هامون رو پوشیدیم، نصفی از موهام رو گذاشتم بیرون، سیما جون اصرار داشت بمونیم،

اما قبول نکردیم، موقع خداحافظی که رسید به سیاوش اصلاً نگاه نکردم، اما سنگینی نگاهش رو، روی خودم حس می کردم، فقط زیر لب خداحافظی کردم، شکر مامان با ماشینش اومده بود و مجبور نبودیم با آژانس بریم.

با خستگی خودم رو، روی تخت پرت کردم، به اتفاق و رفتار های سیاوش فکر کردم، فقط سرش توی گوشیش بود و فقط در حال چت کردن بود، حرصم گرفته بود، چرا اینقدر زود وا میدم خودمم نمی دونم، باید سعی کنم به پسر ها کم توجه باشم، با صدای اس گوشیم از فکر بیرون اومدم و برداشتمش، که دیدم از طرف سیاوشه، می خواستم بدون خوندن پاکش کنم، اما حس کنجکاویم نداشت و بازش کردم سلام چرا امروز سرد بودی؟ \_

بی اختیار شروع کردم به تایپ کردن.

سلام، من و شما نسبت خاصی نداریم که با مهربونی \_  
باهاتون حرف بزنم.

آره راست میگی، فقط بدون من همیشه اینقدر صبور و \_  
البته آروم نیستم، عصبی بشم، بدجور میشم، پس مراقب خودت باش کوچولو، دیگه اس نده.

نخواستم غرورم رو بیشتر از این بشکنم، جوابش رو ندادم، و سیم کارتم رو در آوردم و سیم کارت رایتلم رو انداختم جاش

(بابک)

با عشق به آتریساً نگاه کردم، عشق خوشگلم، واقعا از کارم خیلی خوشحالم، کاش از اول این کار رو می کردم به چی فکر می کنی بابک؟\_

با صدای آتریساً، انگار دنیا رو بهم دادن، صداش بهترین صدای دنیاست، با عشق نگاهش کردم و زیر لب هیچی گفتم: اما ول کن نیست، با تخیسی گفت: بگو دا\_

داشتم از خدا تشکر می کردم، اصلا پشیمون نیستم که \_ جواب آزمایش رو اونطوری کردم، بلکه خیلیم خوشحالم. یه لبخند شیرین زد که دلم ضعف رفت براش، کشیدمش سمت خودم و نشوندمش روی پام، زبونم رو روی گردنش کشیدم، که زود همراهیم کرد و دستای کوچولوش رو دور گردنم حلقه کرد.

با فکر به چیچک تمام حس و حالم پرید که آتریسای فهمید  
بابک با من حرف بزن، نگو تکراری هستن، تو بگو، تا \_  
یکم راحت بشی

آتریسایا، اگه چیچک دوستم داشته باشه چیکار کنم تا آخر \_  
عمرم عذابم وجدان می گیرم.  
از کجا می دونی دوست داره؟ \_

خب از رفتارش \_

اگه برات مهمه برو پیشش \_

محکم بغلش کردم و اروم تو گوشش گفتم: \_ برای من فقط تو  
مهمی، من فقط تو رو می خوام

می دونم واسه همون چند ساله زن صیغه ایت هستم، از \_  
دوست داشتن زیاده

الهی فدات بشم، چشم کاری می کنم زن همیشگی بشی، \_  
درسته مهم قلبمه که اولین و آخرین زنی هستی که تو قلبم جا  
باز کرده و دائمی هست، اما با عقد کردن بهت ثابت می کنم

فهمید ناراحت شدم از حرفش مثل همیشه که خوب بلد بود از  
دلم در بیاره، خودش رو مثل یه گربه کوچولو ملوس توی  
بغل من جمع کرد و سرش رو توی گردنم گذاشت نفس های

داغش حالم رو دگرگون می کرد، خودم رو بازم ناراحت نشون دادم تا بیشتر ادامه بده، لباش رو گذاشت رو گردنم و عمیق و داغ بوسید، لباش داغ بودن باعث شد بسوزم، این داغی نشون می داد اونم یه معاشقه می خواد، اما با فکرم نذاشتم بیشتر ادامه بده، می خواستم بهش ثابت کنم، برام خیلی مهمه که حاضرم از نیازم بگذرم، رو دو دستم بلندش کردم و مثل یه نوزاد بردمش سمت اتاق خواب، خواست پیراهنم رو در بیاره که نذاشتم، تابش رو در آوردم با شورتکش، فقط لباس زیر هاش مونده بود، لبام رو سمت گوشش بردم و زبونم رو داخلش فرستادم که آهش باعث شد جری تر بشم، اونقدر دوستش داشتم که یه لحظه دلتنگ قیافه خوشگلش شدم سرم رو بالا بردم و جلوی صورتش نگه داشتم به چشمای خوشگلش نگاه کردم، اروم زیر لب جوری که بشنوه گفتم: \_هیچ وقت تنهام نزار، من عاشقتم آتریسا یه لبخند جذاب که منو عاشق تر می کرد زد، و لباش رو گذاشت رو لبام نرم و پر عشق همو می بوسیدیم دستم رو گذاشتم سینه های گرد و خوشگلش و اروم فشار دادم که آهش تو دهنم خفه شد.

لباش رو ول کردم، سوتینش رو در آوردم، و زبون داغم رو، روی نوک سینه کشیدم، که صدای اه و ناله هاش بلند تر

شد، خودمم داغ کرده بودم اما نمی خواستم آتریسا به عشقم سفیدش رو که دیدم kOS شک کنه پس نذاشتم ارضام کنه،  
حالم بد تر شد اما جلوی خودم رو گرفتم، انگشتم رو داخلش فرستادم که صدای آتریسا که بریده بریده ازم می خواست یه رابطه کامل داشته باشیم به گوشم رسید.

دو تا انگشتم رو داخلش فرستادم که بیشتر تحریک شد، با چشمایی که پر از التماس بود بهم نگاه کرد، بدون اینکه انگشتم رو در بیارم خم شدم و تو گوشش گفتم: \_عشقم نگران نباش، خوب بلام ارضات کنم نفسم

من... می خوام دو تایی... ارضا بشیم، تو رو جون آتریسا \_ زود باش می دونی که چقدر کم طاقتم

به جونش که قسم خورد نتونستم مقاومت کنم شلوار و پیراهنم رو در آوردم، که زود بلند شد و نشست و شورتم رو در آورد، خواست داخل دهنش بزاره که نذاشتم می دونستم از این کار بدش میاد واسه همون جلوش رو گرفتم، اونم راحت دراز کشید، رفتم وسط پاهاش و مردونگیم رو داخل بهشتش فرستادم، بازم تنگ بود، و می دونستم دردش می گیره واسه همون آروم آروم می فرستادم تو تا جا باز کنه، دوتا ضربه که زدم آتریسا ارضا شد، در آوردم و از لباش یه بوسه پر عشق زدم.

مرسی بابکم، دراز بکش حالا نوبت تو هست\_

نه عروسکم، نمی خواد، بخواب میرم حموم\_

بابک همیشه که\_

هیس میشه، رو حرفم حرف نزن خانم کوچولو\_

اونم چیزی نگفت رفتم حموم آب سرد رو باز کردم تا خلاص  
، با سردی آب، نیازم رو فراموش کردم sex بشم از فکر

بازم فکر چیچک، یکی از دوستانم توی آزمایشگاه کار می  
...کرد، بهش پول دادم که جواب آزمایش رو منفی کنه اما

با حلقه شدن دو تا دست ظریف دور کمرم از فکر بیرون  
اومدم.

بابک چرا با آب سرد، یخ بستی\_

و زود آب رو گرم کرد

مگه مجبوری جلوی خودت رو بگیری، من که می دونم \_  
چقدر دلت می خواست

هیس، فدات بشم فکرش رو نکن، برای من تو مهمی، نه \_  
خودم.

سعی داشت تحریکم کنه و خوب می دونستم، آتریس با به بار  
ارضا شدن سیر نمیشه



بکنیم sex بابک الان باید بازم\_

(چیچک)

حوصلم حسابی سر رفته بود، دو ساعت الکی گذروندم، ساعت 6 بلند شدم، آماده شدم، یه مانتو جلو باز، با شلوار ستش، و شال کالباسی و کفش و کیف هم رنگ شالم، آرایشم رو تمدید کردم و مثل همیشه با عطر دوش گرفتم، فلش اهنگ های شادم رو برداشتم، رفتم بیرون که، مامان مثل همیشه گفت: \_ کجا؟

هوف مامان، فقط خونه هستم حوصلم سر رفته میرم بیرون \_  
یه گشتی بزnm

باشه برو به سلامت\_

مامان میشه ماشینت رو ببرم\_

آره دخترم\_

پس خداحافظ\_

رفتم بیرون، سوار ماشین مامی جون شدم، فلشم رو با فلش  
 مامان عوض کردم و ضبط رو روشن کردم، و پیش به سوی  
 یه روز خوب

ترافیک اعصابم رو خراب کرده بود، با بوق ماشینی برگشتم  
 سمتش که سیاوش رو دیدم، بدون اینکه بهش سلام بدم  
 برگشتم و به جلوم خیره شدم، مثل لاک پشت جلو می رفتم،  
 دلم می خواست برم پیش رامین (روانشناس) خیلی وقته ازش  
 خبری ندارم، مسیرم رو تغییر دادم و پیش به سوی مطب  
 وقتی .دکی جون، سیاوش دنبالم میومد اما بهش توجهی نکردم  
 رسیدم، بازم منشی پر آرایشش رو دیدم، منو خوب می  
 شناخت، برای همین گفت: \_سلام، ده دقیقه صبر کنین، آقای  
 دکتر بیمار دارن، بعدش برین داخل

فقط سرم رو تکیون دادم و روی صندلی نشستم، بعد ده دقیقه  
 بیمارش اومد بیرون یه دختر که آرایش کرده بود و معلوم بود  
 توی مطب گریه کرده و باعث شده آرایشش پخش بشه، بلند  
 شدم رفتم تو، رامین سرش رو روی میز گذاشته بود  
 \_سلام.

با صدام سرش رو بلند کرد و گفت: \_سلام وروجک کم  
 پیدایی؟

سرم حسابی شلوغ بود، وقت داری حرف بزنیم\_

توی مطب نه، آخرین بیمار بود بریم بیرون\_

مثل دخترای لوس گفتم: \_اوا آقای دکتر شما همه بیمار هاتون رو به بیرون دعوت می کنین؟

اگه مثل تو یه دختر خوشگل باشه بله، چرا که نه\_

خندیدم، اونم بلند شد کتش رو برداشت و رفتیم بیرون

من ماشین دارم، چیکار کنیم؟\_

با ماشینت بیا کافه سیاه\_

حله\_

چیچک\_

با صدای سیایش هم من، هم رامین برگشتیم سمتش

سلام، اینقدر زود جایگزین پیدا کردی، زاپاس داشتی\_

رامین که ماجرا رو فهمید زود تر از من گفت: \_آقای محترم بفهمین دارین چی میگین، در ضمن چیچک مجبور نیست به شما توضیح بده، مزاحم نشید

منم چیزی نگفتم و هر دومون رفتیم سمت ماشینمون

با سرعت رفتم سمت کافه سیاه، سیاوش دست بردار نبود  
پشت سرم میومد

وقتی رسیدم، رامین هنوز نرسیده بود، سیاوش اومد سمتم  
خواستم زود ازش دور بشم که اومد سمتم و محکم مچ دستم  
رو گرفت

چه مرگته، چرا گوشیت خاموشه\_

دستم رو ول کن به تو ربطی نداره\_

هه آره راست میگی، باید می فهمیدم تو دختری نیستی که \_  
با یکی بمونی

به تو ربطی نداره، دستم رو ول کن\_

ول نمی کنم، اون پسره کیه؟\_

به شما مربوط نیست که من کیم دستش رو ول کنید\_

به رامین که فرشته نجاتم بود نگاه کردم

آقای محترم، این خانم ناموس منه باید بدونم با کی می \_  
گرده؟

رامین با چشمای گرد شده نگاهم می کرد، توی این مدت فکر  
کرده ازدواج کردم

شرمنده من روانشناس هستم، رامین راد، 3 ساله خانم شما \_  
پیش من میان

نتونستم جلوی خندم رو بگیرم و زدم زیر خنده و شمرده  
شمرده به سیاوش گفتم: \_ ایول خوب بازیگری هستی، کی  
ناموست شدم، دو روز دوست بودیم دور برت داشته

رامین که فهمید چه گندی زده با دستش زد رو پیشونیش

خب من برم خوش باشین خداحافظ \_

سیاوش رفت با تاسف به رامین نگاه کردم وارد کافه شدیم، و  
جای دنجی نشستیم، عاشق این کافه هستم، اسمش کافه سیاهه،  
همه جاش هم مثل اسمش سیاهه، صندلی سیاه، میز سیاه،  
ساعت سیاه، کاغذ دیواری های سفید با طرح سیاه، پیش  
خدمت ها با لباس سیاه، واقعا ترکیبش عالیه، شاید توی  
تعریف بد به نظر بیاد، اما وقتی میایی و می بینیش یه دل نه،  
صد دل عاشقش میشی

خب می شنوم چیچک \_

رامین گند زدی \_

مهم نیست، توضیح بده تمام اتفاق هایی که توی این مدت \_  
افتاده، دو ماهه پیشم نیومدی، مطمئنم اتفاق های زیادی افتاده

همه ماجرا ها رو تعریف کردم، خواستگاری بابک، جواب آزمایش، دوستی آتریس و بابک، آشناییم با سیاوش و تا امروز که سیاوش چیا گفته، و چه اتفاق هایی افتاده

معلومه توی این مدت سختی کشیدی\_

نه زیاد، واقعیتش می خوام خوب بشم رامین کمک کن\_

برای چی خوب بشی؟\_

زود و امیدم، با دیدن هر پسری، فکر مشغوله، درسم رو \_ نمی دونم چیکار کنم

این دست خودته چیچک، زود و نده، سرد باش، مثل 3 \_ سال قبل، همه چی تموم شده، تو داری با این کارات به خودت ضربه می زنی نه اون، اون الان بچه داره، بچش 1 سالشه تو برای اون تموم شدی، با این کارا خودت رو عذاب نده، چیچک زندگیت پره پسره، گذشتت و الانت، سعی کن آیندت اینجوری نباشه، مهر داد تنهات گذاشت، می دونم سختت بود، تو یه بچه بودی که اون اومد تو زندگیت، و زود بهش دل دادی عاشقش شدی، اما اون رفت، سعی نکن با وارد کردن یه پسر جدید به زندگیت مهر داد رو فراموش کنی، بدون پسر مهر داد رو فراموش کن، چیچک داری کی

رو بچه فرض می کنی؟ منو؟ من تو رو بیشتر از خودت می شناسم، توی می خوامی بری فرانسه درس بخونی؟ نه برای درس نمیری، من که می دونم مهرباد فرانسه هست. با چشمای گرد شده نگاهش کردم اون از کجا می دونست. چیچک، تا وقتی فکر مهرباد رو از مغزت بیرون نکردی \_ سمت من نیا، سه ساله بهت مشاوره میدم آخرش نتیجتش شد این، وقتی فهمیدم بخاطر مهرباد داری میری فرانسه دیوونه شدم، حالا هم خداحافظ. بلند شد رفت و منو با یه دنیا تعجب و ناراحتی تنها گذاشت.

فکرم به چهار سال قبل کشیده شد، وقتی یه دختر بچه 18 ساله بودم، با هنگامه داشتیم، از مدرسه بر می گشتیم همیشه مخالف سرویس بودیم، عاشق پیاده رفتن بودیم، حدود دو هفته بود، که یه پسر با ماشینش دنبالمه، از ماشینش فهمیده بودم وضعشون متوسطه، حدود سه یا چهار روز اول رو ترسیدم ولی بعدا فهمیدم بچه بی آزاریه، فقط صبح ها میاد جلوی در خونمون تا مدرسه همراهیم می کنه و بعد مدرسه، از مدرسه تا خونه همراهیم می کنه، زمستان بود، برف اومده بود با هنگامه فقط شیطونی می کردیم، کم مونده بود بخوریم زمین





مهم نیست، نگه دار\_

با دادی که زدم، نگه داشت هر دومون پیاده شدیم، مهر داد هم اون روز نیومد دنبالم، یه جوری شدم انگار عادت کرده بودم، پسر جذابی بود، فردا صبح که می خواستم برم مدرسه دیدم بازم جلوی در خونست تا مدرسه اومد دنبالم، موقع برگشت هم اونطوری بود، تا 1 ماه بعدش، یک ماه از روزی که سوار ماشینش شده بودیم گذشت، اون روز نیومده بود، یه جوری شدم، هر روز قیافش توی ذهنم بود تا فرداش، که بازم وقتی می دیدمش قیافش تمدید میشد، اما تا یک هفته نیومد، برادر زاده رو شناخته بودم، ازش پرسیدم که گفت رفته آمریکا، یه جوری شدم، اما کم کم به نبودش عادت کردم، سه ماه گذشته بود و پیداش نبود، منم کلا فراموشش کرده بودم، تا اینکه از امتحان ترم دوم برگشتم خونه، دیدم مامان داره با هول و عجله خونه رو تمیز می کنه، پرسیدم چیشده؟ که گفت خواستگار داری عصر میان، پرسیدم کین؟ که گفت پسره خواسته نفهمی، مادرش هم ازم خواهش کرد بهت نگم، چیزی نگفتم رفتم اتاقم دوش گرفتم و رفتم پایین تا ناهار بخورم، که متاسفانه از ناهار هم خبر نبود، زنگ زدم سه تا غذا سفارش دادم، بابا هم اومد و ناهارمون رو خوردیم، تعجبم اینجا بود که چرا مامان اجازه داده بیان، و

چرا برای امروز گفته بیان، مثلاً می تونست بگه یک هفته بعد بیان اما واسه امروز گفته بود.

عصر که اومدن، با کنجکاوی دنبال داماد می گشتم، که با تعجب مهرداد رو دیدم با چشمای گرد شده نگاهش می کردم، این اینجا چیکار می کنه، دستش، یه دسته گل رز ابی و سفید بود، من عاشق رز ابی بودم، گل رو بهم داد همگی نشستیم، با چشم و ابروی اومدن مامان بلند شدم رفتم چایی اوردم، به همه تارف کردم، و نشستم جای قبلیم، پدر مهرداد از همه چی توضیح داد شغلش و سنش، خونه و ماشین و هر چیزی که ضروری می دونست، اما پدرم با شنیدن سنش مخالفت کرد و گفت سنش از من خیلی زیاد تره، اونا هم رفتن، فرداش که می خواستم برم امتحان، مهرداد رو دیدم، بهم کلی التماس کرد تا سوار ماشینش بشم و تا مدرسه باهام حرف بزنه، قبول کردم و سوار ماشینش شدم اونم زود از وقتش استفاده کرد و شروع کرد به حرف زدن.

می دونی توی این سه ماه چیا کشیدم، چقدر دلتنگت بودم، \_ رفتم آمریکا تا کارای نصفم رو بکنم و برای همیشه برگردم ایران، و بعدش پیام خواستگاریت، چیچک من واقعا دوستت دارم، پیشنهادم رو قبول کن.

چه پیشنهادی؟ \_

از دواج\_

واقعا که، نگه دارین پیاده میشم\_

عصبانی نشو، می دونم نمی تونی اینطوری زود قبول \_  
کنی، لاقل قبول کن بیشتر آشنا بشیم

نمی دونم چه حسی بود که مجبورم کرد قبول کنم

با هم دوست شدیم، هر روز باهم بودیم، عاشقانه همو می  
پرستیدیم

برام چیز های مورد علاقم رو می گرفت، از عروسک گرفته  
تا خوراکی و لباس، عشقمون پاک بود، فقط دستم رو می  
گرفت، یک سال از دوستیمون گذشت، کلی عکس دو نفره  
داشتیم، توی این مدت 6 بار هم اومد خواستگاریم اما جواب  
بابا نه بود، من می گفتم دوستش دارم اما بابا توجهی نمی  
کرد، یه روز صبح از خواب بیدار شدم و مثل همیشه  
خواستم بهش زنگ بزنم که گوشیش خاموش بود، یک هفته  
ازش بی خبر بودم، توی یک هفته مردم و زنده شدم، تا بعد  
یک هفته یه شماره ناشناس زنگ زد جواب دادم یه دختر  
بود، بهم آدرس پارک ولایت رو داد و گفت برم اونجا، اولش  
قبول نکردم تا اسم مهرداد رو آورد، زود قطع کردم و آماده  
شدم، اون موقع تازه گواهینامم رو گرفته بودم و بابا برام یه  
206 خریده بود، با ماشینم رفتم سمت پارک، توی اندیشه بود

و تا خونه ما یکم فاصلش زیاد بود، وقتی رسیدم با چشم دنبال  
 مهرداد می گشتم اما نبود، فقط یه قسمت پارک مونده بود، که  
 پر از درخت بود رفتم اون سمت که یه پسر رو از پشت  
 دیدم، اندامش خیلی شبیه مهرداد بود، اروم رفتم سمتش که  
 دیدم یه دختر رو به دیوار چسبونده و داره لباش رو می  
 بوسه، هجوم اشک رو داخل چشمم حس کرد، اروم سمتشون  
 قدم برداشتم، می خواستم مطمئن تر بشم، با صدای قدم هام به  
 سمت برگشتن، مهرداد رو دیدم با یه دختر خوشگل، از من  
 خوشگل تر نبود، اما اندامش عالی بود، زود اونجا رو ترک  
 کردم و بعد چند ماه خبر ازدواجش رو شنیدم سه سال از اون  
 روز می گذره، و مهرداد یک ساله بابا شده، بعد رفتنش  
 افسرده شدم، که با رامین آشنا شدم، بهم خیلی کمک کرد تا  
 حالم خوب بشه، کاملاً فراموشش کردم، اما اون متنی که  
 نوشته عشق اول هیچ وقت فراموش نمیشه حقیقته، تونستم سر  
 پا بشم، به همه ثابت کنم مهرداد رو فراموش کردم، اما ته  
 قلبم بازم یه صدایی مهرداد رو می خواست، بعد این که سر  
 پا شدم، کارم شد پسر بازی، عشق و حال، هر روز پارتی  
 می رفتم، با یه پسر دوست می شدم، 2 ماه باهاش دوست می  
 موندم و بعد 2 ماه کات می کردم، و یک سال قبل فهمیدم  
 مهرداد فرانسه هست با زن و بچش، دلم براش تنگ شده می  
 خوام برم جایی که مهرداد اونجا نفس می کشه، لیسانسم رو

گرفتم و پام رو کردم توی یه کفش که برای فوق لیسانس باید برم فرانسه، و بابا پیشنهاد ازدواج رو جلوم گذاشت، به همه گفتم برای ادامه تحصیل میرم فرانسه، جوری که خودمم باورم شده، رامین واقعا وانشناس خیلی خوبی بود که فهمیده بود.

سرم رو که بالا آوردم به ساعت نگاه کردم دیدم 9:30 هست حدود 2 ساعت یا بیشتر داشتم فکر می کردم، کافه خلوت بود، متوجه خیزی چشمم شدم، پس چند قطره اشک هم ریخته بودم، بلند شدم، حساب کردم و از کافه زدم بیرون سوار ماشین شدم، اهنگ هام رو بالا پایین کردم تا اهنگ به میلاد راستاد، جشن عقد رسیدم، صداش رو بلند کردم و باهاش هم خونی کردم.

اشکام رو صورتم می ریختن، با صدای تلفن بهش نگاهی انداختم دیدم مامانه، صدام رو صاف کردم و جوابش رو دادم: \_جانم مامان

کجایی تا الان؟ گمشو بیا خونه \_

از ماجرای مهرداد تا الان بهم بی اعتماد بودن و هر وقت دیر می کردم باهام بد حرف می زدن مثل الان، خونسردیم رو حفظ کردم و گفتم چشم مامانم و قطع کردم.

با سرعت بالا رفتم سمت خونه، وقتی رسیدم یه نگاه به خودم کردم، چشمام پوف کرده بود البته قرمز شده بود، از گریه، بیخی بفهمن مهم نیست.

مامان و بابا جلوی تلوزیون نشسته بودن و داشتن فیلم می دیدن، آروم سلام کردم خواستم برم سمت اتاقم، که مامان صدام کرد و گفت برم بشینم، مجبوری نشستم.  
بله مامان؟ \_

چرا چشمت قرمز و پوف کرده؟ \_

سوال بعدی \_

چیچک چرا گریه کردی من که از چشمت می فهمم گریه \_  
کردی، توضیح بده، منتظریم

انگار دارین بازجویی می کنین، اره گریه کردم بخاطر \_  
مهرداد اگه شما جواب منفی نمی دادین، الان باهاش بودم و،  
وضع این نبود

چیچک، دخترم منطقی باش اگه قرار بود مهرداد باهات \_  
بمونه، نمی رفت به جواب منفی ما ربطی نداره

بسه بابا، دوست ندارم بی احترامی کنم، شما لااقل اجازه \_  
می دادین تا زبون من اینقدر دراز نباشه و شما رو مقصر  
ندونم.

بدون اینکه منتظر جوابش باشم بلند شدم رفتم سمت اتاقم،  
رامین امروز حالم رو دگرگون کرد، زحمت چند سالم به هدر  
رفت، و فهمیدن که بازم مهرداد رو دوست دارم، دلم می  
خواست با یکی درد و دل کنم، اما کی؟ کسی نبود که همه  
بلدن فقط سر زنشم کنن پس ولش، به درد خودم بمیرم بهتره  
تا تیکه بشنوم، در اتاقم رو قفل کردم و دو تا آرام بخش  
از خواب .خوردم و رو تختم دراز کشیدم، و به خواب رفتم  
پریدم، بعد مدت ها بازم کابوس دیدم، صحنه بوسیدن مهرداد  
و اون دختره، اونقدر از دختره متنفّر بودم که حتی توی این  
مدت اسمش رو نفهمیدم، گوشیم رو باز کردم و رفتم اینستا،  
بعد مدت ها به پیج مهرداد سر زدم، عکس یه دختر کوچولو  
رو گذاشته بود، چقدر شبیه مهرداد بود، عکس سه نفرشون  
رو هم گذاشته بود.

.آروم زمزمه کردم الهی خوشبخت شی با عشق جدیدت

دلم برای چشمای عسلیت تنگ شده، کجایی مهرداد، مگه چی  
کم داشتم که تنهام گذاشتی، خوابم پریده بود، بلند شدم و رفتم  
سمت حموم، بعد مدت ها وان رو پر آب کردم و نشستم،

داغی آب بدنم رو می سوزوند، اما دلم می خواست بسوزم، با خودم فکر می کردم با نشستن توی آب داغ، احساسم نسبت به مهرداد هم می سوزه، کاش واقعا می سوخت، دلم یه زندگی آروم می خواست بدون پسر، اما عادت کرده بودم و زود وای می دادم، مهرداد رو نفرین کردم که باعث این روزامه، اما خیلی زود پشیمون شدم، خدا خودت مراقبش باش دلم نمی خواد بلایی سرش بیاد، عمر منو بگیر به عمر اون اضافه کن تا پیش عشقش شاد باشه، خدا جونم آرزو می کنم هر آرزویی داره بر آورده بشه.

از حموم بیرون اومدم، از صبح باید بشم چیچک قبل، ظاهر خودم رو باید شاد و شیطون نشون بدم، برای آخرین بار آهنگ مهراب رو باز کردم به اسم حافظه، رو تخت دراز کشیدم.

گوشم رو سپردم به آهنگ، بعضی جاهاش رو زیر لب با خودم همخونی می کردم.

پاک کن حافظه هر چی ازش داری\_

پاک کن اگه مهراب رو دوست داری\_

پاک کن همه خاطرات رو پاک کن\_

تموم خاطرات این دورونه رو پاک کن\_



بعدش اهنگ ویدا عشق یعنی پخش شد.

عشق یعنی خیره به کنج دیوار، ملایم دود سیگار، در داتو \_  
 مرور کنی لابه لای سیم گیتار، یا که روزی سی بار بخونی  
 پیام هایی که روزی عشقت می داد

یاد پیام های عاشقانمون افتادم، چشمای خوشگلش که همه  
 زندگیم بود، یاد خنده هاش، محبت هاش با این فکر ها به  
 خواب رفتم

صبح با صدای در بیدار شدم یکی داشت محکم به در می  
 کوبید، صدای مامان به گوشم رسید

چیچک، دخترم تو رو خدا در و باز کن لااقل یه حرفی بزن \_  
 بفهمم سالمی، اون اهنگ کوفتی رو خفه کن، چیچکم

آهنگ رو خاموش کردم و بدون نگاه کردن به آئینه در و باز  
 کردم.

سلام مامان خوشگلم، جونم عشقم \_

مامان با چشمای گرد شده نگاهم می کرد فکر می کرد الان  
 بد حرف می زنم، اما من چیچکم و می تونم رو پای خودم  
 وایسم

خوبی عزیز دلم؟ \_

بله مامانم خودت که می بینی\_

چیزی نگفت فقط چشماش پر از اشک شد و رفت، حوصله توجه به چشمای پر اشکش نداشتم، رفتم داخل و توی آینه به خودم نگاه کردم، چشمام بدجور قرمز بود، لبم خونی بود، با دندونم پوستش رو کنده بودم، رنگم زرد بود، هه یه قسمت از اهنک میلاد پریش رو زیر لب زمزمه کردم

یه قطره اشک. عمرمو دادی به باد کجا رفتی فدای چشات\_ از چشمم پایین افتاد زود پاکش کردم، بدون رامین نمی تونم تحمل کنم، شمارش رو گرفتم که سومین بوق جواب داد

چییه؟ چرا دست بر نمی داری؟\_

رامین\_

:جوابی نشنیدم، بعد چند دقیقه گفت

چیچک\_

رامین دارم می میرم، کمک کن\_

کجایی؟ چه گوهی خوردی؟\_

نترس اونقدر ضعیف نیستم که خودکشی کنم، اما حال\_  
اصلا خوب نیست

چقدر گریه کردی؟ از صدات ترسیدم\_

مهم نیست کجایی؟ می خوام ببینمت\_

پاشو بیا مطب از ساعت 1 تا 4 وقتم خالیه\_

باشه تا نیم ساعت دیگه اونجام\_

قطع کردم، رفتم سمت میز آرایش، مداد سیاه رو برداشتم و چند لای داخل چشمم کشیدم، یه رژ صورتی کمرنگ هم زدم تا صورتم بی روح نباشه، مانتو زردم رو پوشیدم، خیلی بهم میومد و اندامم رو به نمایش می گذاشت، با شلوار و شال و کفش مشکی، موبایلم برداشتم رفتم بیرون، مامان تو پذیرایی نشسته بود و داشت گریه می کرد با صدای قدم هام به سمت برگشت.

کجا میری خوشگل مامان\_

پیش رامین\_

بیا ماشین رو هم ببر فدات بشم\_

نمی خواد با تاکسی میرم خداحافظ\_

رفتم بیرون سر کوچه یه تاکسی گرفتم و ادرس مطب رامین رو دادم، مثل برادرم بود، خیلی دوشش داشتم، همیشه پشتم بود.

رسیدم، کرایه رو حساب کردم رفتم تو، نیم ساعت زود  
 رسیده بودم، نشستم تا بیمارش بره و برم داخل  
 نیم ساعت به سرعت برق و باد گذشت، رفتم داخل، رامین  
 پشت میزش نشسته بود و به من زل زده بود  
 سلام دکی جون\_

سلام و کوفت، می دونی چقدر مادرت نگرانست بود، زنگ\_  
 زد باهام حرف زد کلی گریه کرد، ازم خواست بهت زنگ  
 بزنم، اما قبول نکردم باید خودت زنگ می زدی که بعد ده  
 دقیقه زنگ زدی، بشین

رفتم نشستم که منتظر نشست تا حرفام رو بزنم  
 می خوام بمونم ایران، درس رو بخونم، مهر داد برام تموم\_  
 شد

خب به من ربطی نداره\_

رامین\_

هان؟ برو بابا، سه سال خرم کردی کافیه، از الان برام مهم\_  
 نیست چیکار می کنی، و به من ربط نداره که دوستش داری  
 یا نه

جلوی ریزش اشکام رو گرفتم و از مطب زدم بیرون، انتظار این رفتار رو از رامین نداشتم اون روانشناس بود نباید اونطوری رفتار می کرد، هه مهم نیست، فقط از اون انتظار این رفتار رو نداشتم که اونم خوب خودش رو نشون داد، شروع کردم به پیاده. اضافه کردم به بلاک لیست مغزم روی، مرداد ماه انتخاب واحده، حدود سه هفته دیگه، اونقدر واحد بر می دارم که فقط مشغول درس باشم و به هیچ چیز فکر نکنم.

سه هفته به سرعت برق و باد گذشت، آماده شدم و کوله پشتیم رو برداشتم و پیش به سوی دانشگاه، واحد هام رو انتخاب کردم، روزی سه یا چهار تا کلاس داشتم، حتی برای تابستان هم واحد انتخاب کردم، رفتم خونه خسته شده بودم، به مامان توضیح دادم که چطوری واحد برداشتم اونم تعجب کرد، همیشه خیلی کم بر می داشتم، هفته ایی 2 بار کلاس داشتم الان جوری واحد برداشتم که هر روز سه یا چهار تا کلاس دارم.

هر روز کارم شده دانشگاه رفتن، آبان ماهه، خیلی سعی کردم ظاهرم رو خوب نشون بدم، رامین بازم باهام سرده، اما خانوادم خوب شدن، اما هیچ کس از گریه های شبانم خبر نداره، سیاوش هم حتما تا الان رفته فرانسه، از مامان شنیدم، سیما جون هم رفته، استاد پیرمون که بهش شکم گنده می

گفتیم رفته، امروز قراره استاد جدید بیاد، زود آماده شدم تا دیر نرسم، هوا زیاد سرد نبود برای همین بارانی زردم رو پوشیدم با مغنه و شلوار مشکی، و کتونی های زردم و کوله پشتی مشکیم و گوشیم رو برداشتم، پیش به سوی دانشگاه، توی این چهار ماه بابا برام ماشین خریده 206 سفید صندوق دار، توی خونه کسی نبود سوار ماشینم شدم، و با سرعت خیلی زیاد رفتم سمت دانشگاه.

رسیدم زود ماشین رو پارک کردم و رفتم تو، 4 دقیقه تا شروع کلاس مونده بود، با دو رفتم سمت کلاس.

شکر استاد نیومده بود رفتم سمت نازی، پیشش نشستم، یه دختر خوشگل و ناز مثل اسمش.

وقتی نشستم استاد هم اومد با تعجب نگاهش می کردم، این امکان نداره یا خدا، این اینجا چیکار می کنه، خدا تحمل ندارم بسه بگو دارم اشتباه می بینم.

سرم رو انداختم پایین تا منو نبینه.

صداش به گوشم رسید.

سلام من استاد جدیدتون هستم، امید وارم ترم خوبی رو با \_ هم بگذرونیم، قانون های کلاسم رو بگم تا مشکلی پیش نیاد، هفته ایی سه بار با هم کلاس داریم که هر کلاس 2 ساعت

هست، موقعی که درس میدم حرف نزنید، خودم 20 دقیقه  
 آخر رو استراحت میدم تا حرف بزنیم، مشکلی داشتیم حل  
 کنیم، خوشم نمیاد بعد من بیرون بمونید، پس اگه دیر کردین،  
 نیابین کلاس چون اجازه نمیدم، الانم اسمتون رو می خونم  
 بلند بشین تا بشناسمتون

یه پسر پرو گفت: \_استاد خودتون رو معرفی کنین  
 من مهرداد اراد هستم \_

باز همون پسر پرسید: \_استاد چند سالتونه؟  
 سالمه 31 \_

باز خواست بپرسه که مهرداد گفت کافیه اما پرو تر گفت:  
 \_فقط همین یکی رو بپرسم تموم بشه

مهرداد سرش رو تکیه داد که پرسید: \_مجردین یا متاهل؟  
 متاهلم \_

پسر رو به دخترا گفت: \_پس خیال بافی رو بزارین کنار و  
 مثل آدم درستون رو بخونین

نازی پاک کنش رو سمت پسر پرت کرد که همه نگاه ها  
 سمت ما برگشت، زود مقنعه ام رو جلو کشیدم

مهرداد خدا رو شکر ندید و کلاس رو به سکوت دعوت کرد

داشت اسم هارو می خوند، که فهمیدم اسم اون پسر بانمک  
علی هست.

ضعف داشتم اشک باعث شده بود تار ببینم، نوبت به اسمی  
رسید که سکوت کرد، حدس می زدم اسم من باشه با صدای  
لرزونی گفت: \_چیچک خدایاری

با صدای در به زور بلند شدم، و نگاهمون به هم خورد  
کلاس از نگاهم دست برداشت و به در نگاه کرد، که هنگامه  
اومد تو، مثل همیشه بی نظم، مشخص بود دیشب پارتی بوده  
واسه همون دیر کرده

خواست دیر کردنش و توضیح بده که با دیدن مهر داد گفت:  
\_یا خدا تو، چیچک کو؟

من نگاهش رو تو کلاس گردوند و رو من ثابت نگه داشت،  
توی بهت بود با صدای لرزونی گفت: \_خوبی ابجیم؟

همه با تعجب نگاهمون می کردن، که علی گفت: \_خانم بیا  
بشین وقت کلاس رو بگیر، واسه احوال پرسی وقت زیاده

نتونستم جلوی اشکم رو بگیرم و یه قطره چکید رو صورتم،  
که هنگامه با دیدن اشکم پاهاش سست شد و رو زمین  
نشست، و محکم زد زیر گریه، همه با دهن باز به هنگامه



نگاه می کردن، که مهرداد زود گفت: \_خانم بلند بشین، برین  
بشینین.

هنگامه با صدایی که از حرص می لرزید گفت: \_هیس  
هیچی نگو.

بلند شد و اومد سمتم، نمی دونستم می خواد چیکار کنه، که  
کولم رو برداشت و دستم رو گرفت و خواست از کلاس ببره  
بیرون که صدای مهرداد مانع شد: \_پاتون رو از کلاس  
بیرون بزارین، هر درسی رو که با من دارین، می ندازمتون.

با وایسادن هنگامه منم وایسادم، حرکاتم دست خودم نبود،  
سرم گیج می رفت، زیر پام خالی شد و خوردم زمین آخرین  
چیزی که یادم میاد صدای جیغ دخترا بود و سیاهی

چشمام رو باز کردم، که نور زیاد چشمام رو اذیت کرد،  
چشمام رو ریز کردم و به دور و برم نگاه کردم که فهمیدم  
بیمارستانم، تعجب کردم، که یاد اتفاق های دانشگاه افتادم، یاد  
مهرداد، چشمای قشنگش، عشقم تو این مدت مرد تر شده، در  
باز شد از فکر بیرون اومدم، هنگامه و مامان اومدن تو

مامان محکم بغلم کرد و کلی قربون صدقم رفت، با اصرار  
من و هنگامه رفت، خونه

هنگامه چیشد، توضیح بده \_

توی کلاس که بیهوش شدی، مهر داد زود بغلت کرد آورد \_  
 بیمارستان، بعدش به خانوادت خبر دادیم، رامین هم اومد، با  
 مهر داد دعوا کردن، برای اولین بار بابات گریه کرد، بابای  
 مغرورت، به مهر داد گفت از زندگیت بره بیرون، مامانت  
 کلی نفرینش کرد، گفت که تازه خوب شدی، 5 ساعته  
 بیهوشی، فدات بشم عشقم

مهر داد چی گفت؟ کجا رفت؟ \_

فقط گفت متاسفم، من نمی تونستم با چیچکم بمونم و رفت، \_  
 فقط به من اصرار کرد هر وقت به هوش اومدی بهش خبر  
 بدم، می خواد باهات تنهایی حرف بزنه  
 بهش خبر دادی؟ \_

نه منتظر موندم تا خودت تصمیم بگیری، می خوام \_  
 ببینیش؟ تنهایی باهاش حرف بزنی؟  
 آره \_

بدون حرف گوشیش رو در آورد و شمارش رو گرفت، بهش  
 گفت بیاد، اونم گفت نیم ساعت بعد اینجاست

بعد نیم ساعت درست سر وقت اومد، از هنگامه خواهش کرد  
 تنهامون بزاره، الان دوتایی نشستیم و منتظر حرفاشم

خوبی؟ \_

خوبم، منتظرم \_

چقدر سخته سنگ باشی جلوی کسی که عاشقشی، به چشماش زل زدم، همون نگاه گرم، دلم می خواست دستاش رو لمس کنم.

واقعا دوست داشتم، اما هر بار که میومدیم خواستگاری و \_ جواب منفی می شنیدیم، غرورمون می شکست، یه بار به پدرم گفتم پیام خواستگاری اما قبول نکرد، و گفت باید با نسترن ازدواج کنم، قبول نکردم، که گفت وگرنه از ارث خبری نیست، توی دو راهی مونده بودم، پدرم خیلی باهوش بود نمی تونستم، سرش کلاه بزارم، ازدواج رو قبول کردم که بعد ازدواج ارثم رو بردارم و نسترن رو طلاق بدم و برگردم پیشش، اما پدرم اموالی که به می رسید رو نصفش رو به اسم نسترن کرد نصفش رو به اسم من، و گفت هر وقت بچه دار شدیم، نصف نسترن رو هم به اسم من می زنه، و بچه دار شدیم، و پدرم اموالم رو زد به اسم اما بخاطر بچم نتونستم برگردم پیشش، پدرم 3 ماه پیش مرد، مادرم میگه فقط خواب یه دختر رو می دیده که گریه می کرد، و پدرم رو نفرین می کرد، پدرم به مادرم گفته اون دختر چیچک بود، من فقط به اون بدی کردم و نذاشتم ازدواج کنن، توی وصیت

نامش نوشته بود هر جور شده پیدات کنیم و ازت حلالیت  
بخوایم.

اشکام تند تند پشت سر هم می ریختن، آروم با صدایی لرزون  
گفتم: \_میشه بری بیرون

بخشیدیش؟ \_

نه، نمی توئم، من پدر خودم و پدر تو رو هیچ وقت نمی  
بخشم، چون اونا باعث وضعیت الان منن، هیچ کدومتون  
زجر هایی که من کشیدم رو نفهمیدین، برو بیرون  
منم عاشقت بودم و زجر کشیدم \_

حرفام دست خودم نبود گفتم: \_هیس خفه شو، عشق خیلی  
پاکه، تو نمی فهمی عشق چیه، پس دهنّت رو ببند، تو اگه  
عاشق بودی نمی رفتی، واسه تو ارث و پول واجب تر بود  
با صدای خیلی بلندی داد زدم: \_گمشو بیرون

مهرداد زود رفت بیرون، پرستار اومد، و گفت آروم باشم اما  
نمیشد، اون نمی فهمید من چه دردایی کشیدم، آروم آروم  
گریه می کردم، پتو رو تا سرم کشیدم، و هق هقم اتاق رو پر  
کرد.

دلم یه زندگی آروم می خواست، رامین بی معرفت، وقتی  
مرخص شدم میرم پیش یه روانشناس، با باز شدن در سرم  
رو از زیر پتو بیرون اوردم، که هنگامه اومد تو  
الهی فدات بشم، چی بهت گفت \_

مهم نیست، می خوام برم خونه \_

باشه بزار به دکتر بگم \_

رفت بیرون و همراه دکتر برگشت

خوبی؟ \_

بله، فقط می خوام برم خونمون \_

باشه، مرخصی \_

سرم رو از دستم جدا کرد و رفت بیرون، منم بلند شدم و با  
هنگامه رفتیم سمت خونمون

هوای بیرون حال رو خوب کرد، بوی بیمارستان خیلی  
افتضاحه

با رسیدن به خونه خواستم پیاده بشم که هنگامه گفت

خودت رو خوب نشون بده، مادرت نگرانته، خیلی داره \_

غصه می خوره

سرم رو تگون دادم و خداحافظی کردم و پیاده شدم، آف آف رو زدم، باز شد رفتم داخل، سیما جون اینا خونمون بودن، سلام و احوال پرسى کردم و رفتم اتاقم، لباس هام رو عوض کردم، رفتم توی جمعشون، که صدای آف آف اومد، بلند شدم و باز کردم که سیاوش اومد، سلام و احوال پرسى کردیم و رفت نشست، کنار مامان نشستم، که سیما جون گفت: چی شده بود گلم؟ استرس داشتی؟ \_

\_ نه، نمی دونم، به نظرم چیزی نخورده بودم، واسه همون ضعف کردم .

\_ الهی، مراقب خودت باش عزیزم .

نتونستم جلوی کنجکاویم رو بگیرم، واسه همون پرسیدم: \_ مگه چه اتفاقی افتاده بود؟

مامان زود گفت: صبح رفته دانشگاه، نمی دونیم چرا وسط کلاس بی هوش شده، 5 دقیقه قبل تو اومد خونه، 5 ساعت بیهوش بود.

به صورت چیچک نگاه کردم، یکم رنگش پریده بود، هه ادعا می کنه دختره مظلومیه، اما هرزه هست، یه صدایی از درونم داد زد که واقعا مظلومه و هرزه خطابش نکنم، واقعا دختر خوشگلی بود، و اگه دختر پاکی بود، می تونست به عنوان همسر آیندم زن خوبی باشه.

یاد اون موقع افتادم که خونمون اومده بودن، وقتی گفتم کسی مد نظرمه، و لوزومی نداره اونا برام زن بگیرن، خوب یادمه که چیچک یه جورایی ناراحت شد، الان چند ماهه میگم آشتی کنیم، اما گوش نمی کنه، اونقدر مغروره که حتی دلش رو هم نمیگه.

(چیچک)

به چند ماه گذشته فکر کردم که چقدر خودم رو تغییر دادم اما با دیدن مهرداد بازم ضعیف شدم، اما باید مقاومت کنم، نباید بزارم بیشتر ضعیف بشم، من این چند ساله زحمت کشیدم نباید زحمت هام رو هدر بدم، با اجازه ای گفتم و بی حالیم رو بهونه کردم رفتم اتاقم.

نمی دونم چند ساعت بود دراز کشیده بودم و به آینده نا معلوم فکر می کردم که در باز شد، با حرص برگشتم ببینم کیه که بدون در زدن اومده تو، که سیاهش رو دیدم، زود بلند شدم و نشستم.

بهت ادب یاد ندادن، تا در بزنی، گمشو برو بیرون\_

هیس بفهم داری چی میگی، دو بار در زدم، اما معلوم \_  
نیست فکرت کجاست، واسه همون اومدم تو

از این که تند رفتم پشیمون شدم و سرم رو انداختم پایین و  
آروم زیر لب گفتم ببخش  
یه شرط داره \_

با تعجب سرم رو بالا آوردم و آروم گفتم: \_چی؟  
توی چشمای مشکیش شیطننت موج می زد  
آشتی کنی \_

پسره ایکبیری فرصت طلب، با خشم بهش نگاه کردم که اومد  
نزدیکم و آروم گفت: \_چه خوردنی میشی وقتی این طوری  
نگاهم می کنی

چشم غره ای بهش رفتم که، لیم رو کشید، از این کار به  
شدت متنفر بودم، دستش رو محکم پس زدم  
هی دختر یکم آروم باش، چرا سگ میشی \_

خواستم جوابش رو بدم که سرش رو بالا برد و ادامه داد:  
\_خدا من و ببین، اگه یکم مغرور بودم مثل بعضی از پسرا،  
الان به جای این که من اصرار کنم، اون اصرار می کرد،  
هوف



به لحنش خندم گرفت و آروم خندیدم

آهان الان شدی دختر خوب، همیشه بخند چون خوشگل تر \_  
میشی، بیار گوشت رو یه چیزی بگم

خودش سمت گوشتم خم شد و آروم گفت: \_اگه بد اخلاق باشی، می مونی تو خونه و می ترشی، اما من اونقدر مهربونم که حتی حاضرم، این اخلاق بدت رو تحمل کنم، و زرم بشی

یدونه کوبیدم به بازوش که دست خودم درد گرفت، بدنش انگار از آهنة

خخخ کوچولو دست خودت درد گرفت، اشکال نداره، بیا \_  
عمو بوسش کنه خوب بشه

گمشو بیرون، فرصت طلب، از هر فرصتی استفاده می \_  
کنی، تا آشتی کنیم، یا بوسم کنی  
خانم خوشگله، مگه تو بدت میاد \_

خانم خوشگله که گفت بغض کردم، مهر داد همیشه خانم  
خشگلم صدام می کرد، فقط مال سیاوش یدونه (م) مالکیت  
نداشت

آروم با صدای بغض داری گفتم: \_میشه تنهام بزاری

اونم تعجب کرد از تغییر یهویی، مثل من آروم گفت: \_اومدم  
شام صدات کنم، رفتم تو هم بیا

بعد حرفش زود رفت، منم رفتم سمت دست شویی، یه آب به  
صورت زدم تا بغضم از بین بره، حالم که خوب شد رفتم  
سمت آینه، رنگ خیلی پریده بود، مثل میت بودم، یه رژ کم  
رنگ صورتی زدم، با رژ گونه هم رنگش، تا یکم صورتم  
خوب دیده بشه، الان کمی قابل تحمل بودم، رفتم بیرون که  
دیدم بابا و عمو (بابای سیاوش) اومدن، باهاشون سلام و  
احوال پرس و کردم و به عمو خوش آمد گفتم، بابا صورتم رو  
بوسید، گفت خیلی نگرانم شده بود

به مامان گفتم بشینه، تا من میز شام رو بچینم، که سیاوش هم  
اومد کمکم، دو تایی میز رو چیدیم، صداشون کردم تا بیان  
بیا بشین پیش من\_

با تعجب و چشمای گرد شده نگاهش کردم که بازم حرفش رو  
تکرار کرد

همه نشستن، و از شانس گندم، باید پیش سیاوش می شستم،  
رفتم کنارش نشستم

وای الهی من فدای دوتاتون بشم چه به هم، میایین\_

با چشمای گرد شده و دهن باز به سیما جون نگاه می کردم،  
که زود مامان گفت: \_سیما جان، چیچک از هیچی خبر  
نداره.

میشه به منم توضیح بدین تا خبر دار بشم\_

...عه خب دخترم\_

سیما جون زود گفت: \_خب عزیزم، من از مامان تو رو  
خواستگاری کردم، مادرت هم گفت اول باید با تو حرف  
بزنه، بعدش اگه تو قبول کردی، رسمی بیاییم خواستگاریت  
تحمل این همه فشار رو نداشتی، زود عذر خواهی کردم، و  
رفتم سمت اتاقم

از همه دلم گرفته بود، از زندگی متنفرم، اون از مهرداد، و  
پدرم و پدر مهرداد، اینم از مادرم که بدون این که بهم بگه  
سیما اینا رو دعوت کرده، از کجا معلوم شاید می خواست  
خواستگاری کنه

هه خدا راضیم به رضای تو، خودت کمک کن خودت پشتم  
باش، بهم قدرت بده تا بتونم زندگیم رو ادامه بدم

با این فکر به خواب رفتم، و توی دنیای بی خیالی و آرامش  
فرو رفتم

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم، هنگامه بود

چیچیه اول صبحی؟\_

می تونی بیایی دانشگاه؟\_

آره، چطور؟\_

آخ عه خب هیچی ولش\_

هنگامه مثل آدم حرف بزن و حرفتو بزن\_

خب آخ با مهرداد هم کلاس داریم\_

مهم نیست، می دونم و میام، کاری نداری؟\_

نه مراقب خودت باش ابجی\_

باشه خداحافظ\_

قطع کردم، خواب از سرم پریده بود، رفتم حموم یه دوش 20 دقیقه ای گرفتم و اوادم بیرون، با حوله جلوی میز آرایش نشستم، موهام رو خشک کردم، و شروع کردم به آرایش کردن، کرم پودر زدم، با ریمل و مدادسیاه و یه رژ صورتی جیغ، یه نگاه کردم عالی شدم

بلند شدم یه تاب سفید پوشیدم، و شلوار لی لوله تفنگی با بارانی لی و مغنه مشکی با کوله مشکی با کتونی های مشکیم، در آخر با عطر دوش گرفتم و رفتم پایین

کسی خونه نبود، یه لیوان شیر و کیک خوردم، و پیش به  
سوی دانشگاه

با سرعت بالا می راندم، تظاهر به خوب بودن می کردم،  
می خواستم همه منو قوی بشناسن، صدای مهدی احمدوند،  
توی ماشین پخش شده بود اهنگ در به در، صداش خیلی بلند  
بود.

آهای دنیا می خوام بهت ثابت کنم شادم، نمی زارم منو \_  
بزنی زمین

یه لبخند تلخ نشست رو لبم

آره به همه ثابت می کنم قوی ام، همه درد هام رو توی \_  
خودم می ریزم، با رسیدن به دانشگاه ماشین رو پارک کردم  
و پیاده شدم، با قدم های آروم رفتم سمت کلاس، دومین کلاس  
امروزم با مهرداد بود، اولین کلاس من رو هم با استاد سنگی  
داشتم، فامیلش سنگی بود و با اخلاقش هم جور در میومد، یه  
استاد بد اخلاق و مغرور، بعضی ها با تعجب نگاه می  
کردن، هه دلیلش هم اینه که تو دانشگاه خبر پخش شده که  
بیهوش شدم، و اونایی که می دونن، می خوان دلیل رو  
بفهمن، خدا خیر کنه شایعه هایی که قراره برام درست کنن،  
مثلا شاید بگن حامله ام یا از این بد تر، اما حرف مردم رو  
ولش، یاد یه متن افتادم

آدم های حسود پشت سرمون حرف درست می کنند، آدم های احمق پخش می کنند، آدم های احمق باور می کنند، حرف های پشت سرمون حرف نیست عقده هست

با رسیدن به کلاس، رفتم توی ردیف اول نشستم، حرف ها رو می شنیدم که می گفتن، چی شد دیروز، چرا بی هوش شد، اون یکی می گفت: حامله هست، اون یکی هم می گفت: استاد آراد بهش تجاوز کرده، و هزار تا از این حرفای چرت، با ورود استاد صدا ها خوابید، استاد فقط سلام کرد و شروع کرد به درس دادن، یک لحظه هم استراحت نمی داد، با صدای خسته نباشید، راحت شدم و گردنم رو تگون دادن که صدای تق نقش به گوشم رسید، اوف مردم

بلند شدم رفتم سمت بوفه یدونه قهوه تلخ سفارش دادم، داغ داغ خوردمش، طعمش مثل زندگی من بود، تلخ اما خوشمزه، قهوه درسته تلخه اما خیلیا عاشقشن، پس منم سعی می کنم قهوه باشم، تلخ با همه حتی هنگامه حتی مامان و بابام، اونا با منم تلخ هستند منم با اونا تلخ میشم، دنیا عوض، عوضه، با کسی که بهت بدی کرد باید بهش بدی کنی

تا شروع کلاس 5 دقیقه مونده بود، بلند شدم رفتم سمت کلاس که هنگامه رو دیدم که توی ردیف اول نشسته بود، برام جا نگه داشته بود، ایول دوست خوبم، رفتم پیشش نشستم

دستم رو تو دستش گرفت

چرا سردی؟ استرس داری؟\_

نه خوبم\_

با ورود مهرداد ساکت شدیم، هنگامه با نفرت نگاهش می کرد، اما من با بی خیالی، توی دلم آشوب بود، عرق کرده بودم، اما صورتم خونسرد بود، اما مهرداد یه جور خاص نگاهم می کرد، هه هیچ وقت فکرش رو نمی کردم مهرداد روزی بشه استادم، کاش مجرد بود، با صدای قشنگش به خودم اومدم

خوب هستین خانم خدایاری؟\_

دلم ضعف رفت برای صداش، برای توجهش، اما خونسرد جواب دادم: بله خوبم استاد ممنون

چیزی نگفت و شروع کرد به درس دادن، تمام دو ساعتی که درس می داد چیزی نفهمیدم، فقط به صورتش، حرکاتش، صدای قشنگش توجه کردم، با گفتن خسته نباشید همه وسایلشون رو جمع کردن تا از کلاس خارج بشن، اما من بازم خیره مهرداد بودم، با ضربه ای که به پهلوام خورد یه جیغ آروم کشیدم، اما سکوت کلاس باعث شد همه بشنون و

به من نگاه کنن، با عصبانیت به هنگامه خیره شدم، با حرص گفتم: -مگه مریضی؟

اونم نمی دونم دردش چی بود، اما گفتم: \_آره مریضم، وسایلت رو جمع کن بریم

با دیدن اون همه عصبانیت جا خوردم، مشخص نیست چشه، وسایلم رو جمع کردم و از کلاس رفتیم بیرون

هنگامه می خواست حرف بزنه که گوشی من زنگ خورد، از جیبم در آوردم و به شماره ناشناس نگاه کردم با تعجب تماس رو وصل کردم

بله؟\_

سلام خوبی؟\_

خوب شناختم رامین بود، رفیق نیمه راهم، تمام سردیم رو توی صدام ریختم و گفتم: \_سلام ممنون بفرمایین؟

اوه خانم چه خودش رو می گیره\_

کارت رو بگو حوصله تو رو اصلا ندارم\_

شنیدم دیروز بیمارستان بودی زنگ زدم حالت رو بپرسم\_

بله بودم و الانم خیلی خوبم، کارت همین بود؟\_



گمشو بابا، من باید قهر باشم، اما تو قهری، من چند سال \_  
 زحمت کشیدم تا خوب بشی، بعدش دیدم زحمت هام دود شده  
 رفته هوا، الان تو چرا قهری؟

از لحن حرصیش و البته شوخش خندم گرفت

من که ازت عذر خواهی کردم اما نبخشیدی، الانم ازت \_  
 ناراحتم رفیق نیمه راهی

اوه باشه حالا بخشیدم آشتی؟ \_

آره، چطوری؟ \_

عالی، می دونی امروز کی پیشم بود؟ \_

نوج \_

سیاوش \_

جان؟ \_

آره، اومده بود مشاوره، عاشق شده یه دل نه صد دل، \_  
 خودش نمی دونست اسم حسش چیه، اما من کمکش کردم تا  
 بفهمه

آهان، حالا طرف کیه؟ \_

خانم لطفا پرو نشو قراره نیست حرفای مردم رو به تو \_  
 بگم، عصر بیا مطب کارت دارم  
 اگه تونستم میام \_

هوی برای من کلاس نزار، منتظرتم بیا و خداحافظ \_

منتظر جوابم نموند، قطع کرد، یه حس عالی کل وجودم رو  
 پر کرده بود، رامین رو خیلی دوست داشتم دوری ازش برام  
 مشکل بود، برام یه برادر بود یه حامی خوب، کاش زود تر  
 پیام به بیمارستان باز می شد تا رامین زود تر زنگ بزنه  
 کی بود؟ \_

با صدای هنگامه، تازه متوجه شدم پیشمه  
 رامین \_

باشه، چیچک آجی \_

چییه؟ \_

مهرداد رو فراموش کن اون زن و بچه داره، توی کلاس \_  
 یه کلمه هم از درس نفهمیدی، مطمئنم، با نگاهت داشتی  
 ...مهرداد رو قورت می دادی، اون تموم ش

نذاشتم حرفش رو ادامه بده و گفتم: \_ هنگامه بسه ادامه نده،  
 آره تموم شده، می دونم زن و بچه داره، اما تو عاشق نشدی

نمی دونی دردم چیه، امیدوارم هیچ وقت درد منو تجربه نکنی، کلاس بعدی رو نمیام خداحافظ

منتظر حرفی از جانبش نشدم و رفتم سمت ماشینم، دارم دیوونه میشم، نباید ضعف نشون بدم، از امروز باید دنبال کار باشم، نمی تونم این طوری بیکار بمونم، باید یه جوری خودم رو سرگرم کنم، اونقدر سرگرم که فکر مهرباد از مغزم بره بیرون.

با رسیدن به خونه تعجب کردم مشخص نیست مادر من بازم کجا رفته، بهش زنگ زدم، چهار تا بوق خورده بود اما جواب نمی داد نا امید شدم و خواستم قطع کنم که صدایش به گوشم رسید: \_جانم کجایی مامان؟\_

اومدم خونه داییت اینا، زنداییت ناهار دعوتمون کرده \_ آهان باشه سلام برسون خداحافظ \_

قطع کردم و رفتم سمت اتاقم، ساعت 2 بود، حوصله غذا درست کردن نداشتم خواستم به رستوران زنگ بزنم و سفارش بدم، که صدای گوشیم به گوشم رسید، رامین بود، تماس رو وصل کردم.   
\_جانم رامین؟\_

آماده شو بیام دنبالت، بریم ناهار\_

اوه حتما، چه خوب یه ناهار افتادم\_

پرو اصلا نمیام دنبالت\_

خخخ قبول نیست، باید بیایی مجبوری، زود بیا منتظرم\_

و قطع کردم رفتم اتاقم و آرایشم رو تمدید کردم، و منتظر

تماس رامین شدم تا بیاد

روی مبل نشستم و بعد 15 دقیقه دیگه یه تک زنگ زد،

فهمیدم اومده، زود کفشام رو پوشیدم و رفتم بیرون

سلام بر رامین خان، بی وفا\_

سلام بر خواهر عزیزم\_

واقعا دل تنگش بودم، دل تنگ محبت هاش

خب کجا می بری منو؟\_

توی پیاده رو ها که ساندویچ می فروشن، می برم اونجا\_

خخخ گمشو خسیس\_

یدونه آبجی بیشتر ندارم، پس مجبورم یکم خرج کنم\_

یه لبخند زدم به این مهربونیش، دلم می خواست بفهمم سیاوش

عاشق کی شده، برای همین شروع کردم به خر کردنش

داداشی، سیاوش عاشق کی شده؟\_

نمی گم تا از فوضولی بمیری\_

رامین\_

جانم\_

بگو دا\_

خب اسم طرف رو نمی گم اما حرفاش رو می گم، با یه \_  
دختر آشنا شده، حدود 4 ماه قبل، یه حس هایی بهش داشت،  
اما فکر می کرد هوسه، رفته فرانسه، تا یک هفته قبل فرانسه  
بوده، دلش برای دختره خیلی تنگ شده، بهش گفتم عاشق  
شده، قبول نکرد اما من مطمئنم، دختره هم خیلی خوشگل و  
البته لج بازه، توی فرانسه با هزار تا دختر بود، اما همشون  
رو به چشم اون دختر می دیده، مادرش از خانواده دختره  
خواستگاری کردن اما فعلا جواب ندادن، سیاوش داره بال  
بال می زنه برای به دست آوردن دختره

تازه یادم افتاد که سیاوش فرانسه بود پس تازه برگشته،  
خخخ من چقدر باهوشم

کجایی؟ رفتی تو فکر، نکنه عاشقشی و از این خبر \_  
ناراحت شدی؟

گمشو نه بابا، رامین دنبال کار می گردم\_

خب بیا منشی من شو\_

یه چشم غره بهش رفتم و با عصبانیت گفتم: \_چند ساله درس خوندم، تا منشی تو نشم، یه کار می خوام برای رشتم

خب من که چند وقته ندیدمت یادم رفته رشتت چیه\_

با چشمای گرد شده نگاهش کردم بی شعور داشت مصخرم می کرد

رامین\_

از دادم ترسید و خندید و گفت تسلیم تسلیم

خب خانم مهندس بهت کمک می کنم، تو رشتت کامپیوتره، \_ می تونی هر جا بخوای کار کنی، مثل آتلیه ها به عنوان طراح ژورنال ها، یا توی شرکت ها هزار تا کار، یکیش شرکت سیاوش، می تونی بری شرکتش، شرکتش واردات و صادرات کامپیوتره

اه نمی تونم به اون پسر مغرور رو بندازم ایش\_

خخخ خانم کوچولو چقدر هم ازش بدت میاد\_

با توقف ماشین چیزی نگفتم، دیدم جلوی رستوران آنا که توی سردرود هست پارک کرده

اوف ایول رامین، بپر پایین کمش باید 500 تومان خرج \_  
کنی فقط برای ناهار

اونم یه چشمک زد و ماشین رو برد توی پارکینگ رستوران  
پارک کرد، یه قسمت رستوران، تخت بود، یه قسمتش هم میز  
و صندلی، من تخت رو ترجیح می دادم، هر دو سمت یه  
تخت حرکت کردیم یه جای دنج و آروم، صدای آروم پیانو  
توی فضا پخش شده بود و حس خوبی به آدم می داد حس  
آرامش، و برای عاشقا، فضایی عاشقانه به وجود می آورد  
کجایی دختر دو ساعته با توئم چی می خوری؟ \_

جوجه کباب، با مخلفات، از زیتون سیاه و سبز تا سالاد و \_  
ماست خیار و دوغ و نوشابه و دلستر و هر چیز دیگه ای هم  
باشه می خوام

وای دختر مگه گاوی این همه می خوای بخوری؟ \_  
رامین توهین ممنوع! نخیر گاو نیستم اما تو سالی یک بار \_  
خرج می کنی پس بزار راحت خرج کنم  
یدونه خل و چل بیشتر ندارم که باشه، همه سفارشات رو \_  
به گارسون داد و اونم رفت  
سلام \_

با تعجب برگشتم سمت کسی که سلام داده، سیاوش این جا  
چیکار می کنه.

سلام آقا سیاوش، بفرما داداش\_

با چشمای گرد شده به رامین نگاه کردم، اون چی داره می  
گه، واقعا که

سلام داداش رامین، سلام چیچک جان\_

با حرص یه سلام زیر لب گفتم، بعد مدت ها با رامین تنها  
شدم اونم سیاوش اومد، اونم بدون حرف نشست چه پرو،  
خیلی از دست رامین ناراحت شدم

چیچک چرا اخمو نشستی؟\_

با حرف رامین نگاهم رو از میز گرفتم و به رامین دوختم،  
هه می پرسه چرا اخمو نشستم، پسره... استغفرالله، داشتم  
دیوونه می شدم، جواب رامین رو ندادم

آقا چی میل دارین؟\_

با صدای گارسون که از سیاوش می پرسید چی می خوره از  
فکر بیرون اومدم، اونم جوجه سفارش داد، کوفتت بشه، نمی  
دونم چرا عصبی شده بودم شاید بخاطر خواستگاریش، آتیش  
گرفتم پسره عوضی عاشق شده و پرو پرو اومده خواستگاری  
من.



چیچک از حضور من ناراحتی؟\_

پسره ایکبیری می گه ناراحتی، باید آتیشش بزnm، بسوز با این جوابم آقا سیاوش

بله خیلی، من و رامین خیلی وقته تنها بیرون نیومدیم، الان \_  
بعد مدت ها شما مزاحم شدین

سیاوش با چشمای گرد شده و دهن باز نگاهم می کرد، رامین به این رک جواب دادم می خندید، یه چشم غره بهش رفتم  
رامین کم بخند، و به چیچک جان همه چی رو توضیح بده\_  
رامین خودش رو جمع و جور کرد منم منتظر نشستم تا ببینم  
چی رو می خواد توضیح بده

عه خب، چیچک حرفای تو ماشین یادته؟\_  
آره\_

منظورم حرفای در مورد سیاوشه\_  
آره خب ادامه اش\_

خب راستش دختر مورد علاقه سیاوش تویی\_  
خیلی تعجب کرده بودم اصلا قیافم قابل توصیف نبود  
واقعا شوخی خوبی بود\_

اما شوخی نبود\_

بسه رامین، بابا چی دارید میگید، ما هم دیگه رو حدود سه \_  
یا چهار ماهه می شناسیم، چطور میشه عاشق شد

با آوردن غذاها مون، هر سه تاملون سکوت کردیم، هیچ  
کدوممون علاقه ای به ادامه این بحث نداشتیم، غذا رسماً  
کوفتم شد، هه پسره عوضی هر گوهی دلش خواسته توی  
فرانسه خورده بعدش الان اومده به من میگه عاشقتم، دلم یه  
جوری شد عشق، چه کلمه شیرینی اما کاش واقعیت بود،  
عشق فقط توی افسانه هاست اگه وجود داشت الان سر نوشت  
من و مهرداد این طوری نبود

چیچک\_

سرم رو بالا آوردم و نگاهم رو به رامین دوختم

چرا گریه می کنی؟\_

وای من کی گریه کرده بودم، صورتم خیس بود لعنت به من،  
لعنت به سرنوشت که اشکم رو در آورد، اشکام رو پاک  
کردم نمی دونستم چی به رامین بگم، اگه بفهمه بخاطر  
مهرداد اشک ریختم دیوونه میشه، اگه بفهمه استادمه کاری  
می کنه کلا دانشگاه نرم، سیاوش با تعجب نگاهم می کرد

هیچی خوبم، ولش\_

و ادامه غدام رو خوردم، خدا رو شکر اونا هم چیزی نگفتن،  
 با تموم شدن غدامون بلند شدیم بریم، سیاوش حساب کرد  
 رامین جان تو برو مطب، راه من و چیچک یکیه می \_  
 رسونمش

عه چه خوب مرسی داداش \_

رامین من با این نمیرم \_

وا چیچک اولاً شما قبلاً با هم بیرون رفتین دوما من بیمار \_  
 دارم اگه تو رو ببرم برسونم دیر میشه، آفرین دختر خوب با  
 سیاوش برو خداحافظ

منتظر حرفی از جانب من نمود و رفت، مجبوری سوار  
 ماشین سیاوش شدم، اصلاً حوصلش رو نداشتم، یه حس بدی  
 بهش داشتم، مثل بچه ننه ها بود، به جای این که خودش بیاد  
 بهم بگه عاشقمه، به رامین گفته بگه، اما مهرداد یه مرد بود  
 خودش اومد جلو خودش ازم خواستگاری کرد، با حرص  
 سرم رو به چپ و راست تکون دادم، اه باز مهرداد چرا  
 دارم با سیاوش مقایسه می کنم، و مهرداد رو بالا می برم،  
 و سیاوش رو می کوبم زمین، هه عشق ببین با آدم چیکار می  
 کنه.

چیچک \_

با صدای سیاوش از فکر بیرون اومدم و جوابش رو دادم  
بله؟ \_

حست به من چیه؟ \_

ناخودآگاه یه پوزخند نشست رو لبم

هه رامین بعضی چیزا رو بهت نگفته، پس بزار من بگم، \_  
آقا پسر خوب گوش کن، من یه بار عاشق شدم و بدجور  
شکستم، و الان به عشق اعتقاد ندارم

می دونم، اسمش مهرداد بود، حتی تا چند ماه قبل بخاطر \_  
اون داشتی می رفتی فرانسه، و فراموشش نکرده بودی و به  
احتمال زیاد الان هم فراموشش نکردی

با چشمای گرد شده نگاهش کردم، این همه چیز رو می  
دونست و باز منو می خواست، یعنی حاضر بود فقط جسم  
مال اون باشه و قلبم پیش یکی دیگه

سیاوش خوشم نمیاد به کسی چیزی رو توضیح بدم، اما \_  
بدون من و تو به در هم نمی خوریم منو کلا فراموش کن

صورتش رو به سمتم برگردوند، توی نگاهش غم عجیبی  
بود، برای من خیلی عجیب بود مگه چی گفتم که این قدر  
غمگین شد

سیاوش\_

هیس، هیچی نگو، جوابم رو گرفتم، کسی که عاشق میشه \_  
باید از چیزا رو هم در نظر بگیره

جوابی نداشتم بهش بدم، اما تقصیر من نبود، سرم رو به  
صندلی تکیه دادم و به بیرون چشم دوختم، به مردمی هر  
کدوم غمی در دلشون داشتن

سیاوش\_

جا... ب...بله\_

جا خوردم می خواست بگه جانم هه خونسردیم رو حفظ کردم  
و گفتم

توی شرکت کاری برای یه دختر خوب و مودب داری؟\_  
نه شرمنده حالا اون دختر کیه؟\_

یه چشم غره بهش رفتم و گفتم: \_خودم  
نمی دونم چرا به تته پته افتاد

خب راستش الان یادم اومد، به یه مهندس نیاز دارم، می \_  
تونی بیایی، درسته تجربه نداری

از این که گفت تجربه ندارم حرصم گفت، آقا سیاوش وایسا یه  
کاری می کنم دهنتم باز بمونه، به من میگن چیچک

خب پس می تونم فردا بیام استخدام\_

خخخ خانم کوچولو تو از الان استخدامی، از فردا بیا \_  
سرکارت، فقط روزای دانشگاهت رو به منشی بگو تا ثبت  
کنه، من بفهمم چه ساعتی نیستی، یا چه روزی

باشه ممنون\_

تو که به کار نیاز نداری، درست رو بخون\_

نه حوصلم سر میره تو خونه\_

خب هزار تا کلاس، برو یکیش\_

نه اصلا حوصله یاد گیری ندارم\_

یه خنده مردونه کرد اگه عاشق مهر داد نبودم گزینه خوبی بود  
یه مرد فوق العاده که هر زنی می تونه بهش تکیه کنه، اما  
من فرق دارم من عاشقم

کاش می تونستم مهر داد رو فراموش کنم، با رسیدن به خونه  
آدرس شرکتش رو گرفتم و خداحافظی کردم و پیاده شدم

با آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم، از امروز روزای  
تکراری تموم شد، رفتم دستشویی کارای مربوطه رو کردم  
دست و صورتم رو شستم، جلوی آینه وایسادم، اصلا خوشم  
نمیاد مثل دخترای جلف برم سرکار، اون موقع میگن اومده

پسر جور کنه، یه مانتو سرمه ایی، تا وسط رونم بود پوشیدم،  
 با شلوار و مقنعه مشکی که مدلش کرواتا بود رو سر کردم،  
 اسپرت های مشکیم رو هم پوشیدم همراه گوشی و سوییچ  
 رفتم بیرون، یه لیوان شیر خوردم و پیش به سوی شرکت  
 با رسیدن به شرکتش چشمام گرد شد، شرکت دانا کامپیوتر،  
 اوه این شرکت واقعا معروفه، آفرین سیاوش، ماشین رو  
 پارک کردم و رفتم داخل، به منشی گفتم می خوام سیاوش رو  
 ببینم اونم هماهنگ کرد رفتم داخل اتاقش، منتظر پشت میز  
 نشسته بود، با دیدن بلند شد  
 سلام خوش اومدی، بفرما بشین\_

به مبلی گوشه اتاق اشاره کرد رفتم نشستم، اونم رو به روم  
 روی مبل دو نفره نشست  
 خوبی؟\_

ممنون، خب باید چیکار کنم؟\_

چه زود رفتی سر اصل مطلب، خب اتاقت بغل اتاق منه،\_  
 اتاق خالی فقط اینو داریم، که یه در داره که دو تا اتاق رو به  
 هم وصل می کنه، اشکالی که نداره؟

اه اینم شانس منه، توی این شرکت به این بزرگی یه دونه  
 اتاق خالیه، توف به این شانسم، مجبوری زیر لب نه گفتم

خب پس بلند شو بریم اتاقت رو نشون بدم، بعدش کارات \_  
رو توضیح بدم.

تعجب کردم مدیر شرکت به کارمنداش، کاراش رو توضیح  
میده این سوالم رو به زبون آوردم.

ببخشید شما واسه همه کارمندتون کاراش رو توضیح \_  
میدین؟

خیلی رک جواب داد: \_نوچ چیچک خانم، شما خاصی واسه  
همون.

از این همه پرویش حرصم گرفت، پسره میمون

وارد اتاق شدیم، یه اتاق مثل اتاق سیاوش با تم سفید و  
مشکی، خوب بود یه پنجره رو به بیرون، یه میز و کمد و  
صندلی، و یه دست مبل.

شروع کرد کارام رو توضیح دادن، توی این مدت فقط به  
صورت زل زده بود.

بعد این که حرفاش تموم شد رفت اتاق خودش اوف خدا رو  
شکر راحت شدم، زیر نگاهش داشتم ذوب می شدم، اگه  
چیچک چند ماه قبل بودم باهاش دوست می شدم، اما چیچک  
الان دور پسر ها رو خط زده.



سر میزم نشستم و شروع کردم به کار کردن، خخخ عجب مهندسی، سیاوش بهم میگه خانم مهندس مسخرم می کنه، یه مشتری داشتیم از ترکیه، یه خر پول، بالای 200 تا کامپیوتر می خواستن، اگه می فروختیم، میلیاردی سود می کردیم.

چیچک\_

با صدای داد سیاوش ترسیدم و بهش چشم دوختم.

هان؟ چته روانی چرا داد می زنی؟\_

دختر بلند شو بریم ناهار، 10 دقیقه هست صدات می کنم \_

اما معلوم نیست کجایی، در زدم جواب ندادی، اومدم تو صدای باز شدن در رو هم متوجه نشدی، چهار، پنج بارم صدات کردم اما باز نشنیدی، کر شدی دختر.

با تعجب نگاهش می کردم، چه کارم خوب بود، فقط توی کار غرق میشم، شاید بتونم مهر داد رو هم فراموش کنم.

دختر باز کجا رفتی؟\_

داشتم به کارم فکر می کردم خیلی خوبه، فقط توی کار \_

غرق میشم و به چیز های دیگه فکر نمی کنم.

یه لبخند مردونه زد، لبخنداش واقعا زیبا بود، اما حیف، کاش بشه عاشق لبخند های این مرد بشم، خسته شدم از عشق یک

طرفه، حس سیاوش رو به خوبی درک می کنم، عشق یک طرفه واقعا بده.

بلند شدم و همراه سیاوش به سمت غذا خوری رفتیم که توی شرکت بود، روی یه میز رو به روی هم نشستیم.

نگاه ها رو می بینی؟ من تا حالا با کسی سر یه میز ننشستم \_ تو اولین نفر هستی، من همه رو به چشم کارمند می بینم و خوشم نمیاد باهاشون سر یه میز غذا بخورم، اما تو فرق داری.

چیزی نگفتم پسره مغرور، من همه رو به چشم کارمند می بینم، عوضی.

بعد ناهار رفتیم اتاق هامون، به گوشیم نگاه کردم ساعت 3 بود، 6 تا تماس بی پاسخ از هنگامه داشتم، بهش زنگ زدم. که بعد دو بوق خوردن جواب داد.

کجایی الاغ؟ \_

جان، همه چی بهم گفته بود فقط الاغ مونده بود که گفت هنگامه \_

هان شش بار زنگیدم چرا جواب ندادی؟ \_

سرکارم رفته بودم ناهار، گوشیم توی اتاق مونده بود \_

جان سرکار؟\_

آره شرکت سیاوش استخدام شدم\_

دختر چی میگی، فقط یه روز ندیدمت، تو چه زندگی\_  
پیچیده ای داری

خنخ آره، کارت چی بود چرا زنگ زدی؟\_  
ساعت 5 کلاس داریم، واسه اون\_

آهان تو خودت برو منم خودم میام، فقط دو تا وسایل\_  
آرایش بردار من یکم به خودم بمالم، شبیه ماستم  
عزیزم اشتباه بگیر، اونی که می مالن توی شلوار آقای\_  
سیاوش هست، من چیز مالیدنی ندارم

برو گمشو منحرف، بی شعور خداحافظ\_

باشه من رفتم گمشم تو هم برو بمال بای\_

زود قطع کرد دختره بی حیا، از این همه انرژی و شادیه  
هنگامه منم شاد شدم

با خستگی سرم رو بلند کردم تا به ساعت نگاه کنم که صدای  
استخوان هام به گوشم رسید تق تق، نگاهم به ساعت افتاد،  
4:30، برای امروز کافیه بلند شدم از گوشیم به خودم نگاه  
کردم مقنعه ام رو درست کردم و رفتم سمت اتاق سیاوش، از

در متصل کننده رفتم، اول در زدم که گفت بیا تو، در رو باز کردم، پشت میزش نشسته بود، با ابهت همیشگی اش جانم کاری داشتی؟\_

از کلمه جانم عصبی شدم، پاش رو داشت فراتر از حدش. دراز می کرد، خودم رو زدم به کوچه بی خیالی. آره کلاس دارم\_

تا چند؟\_

تا 7\_

باشه می تونی بری\_

شرکت چند تعطیل میشه\_

تعطیله 7:30\_

آهان باشه، پس خداحافظ\_

خداحافظ\_

سمت در راه افتادم که سیاوش صدام کرد

بله؟\_

عه... خب مراقب خودت باش\_

باشه خداحافظ\_

زود رفتم بیرون با منشی هم خداحافظی کردم و پیش به سوی دانشگاه.

ساعت 16:55 دقیقه رسیدم دانشگاه، پنج دقیقه تا شروع کلاس مونده بود، از دور هنگامه رو دیدم زود دویدم سمتش. سلام\_

سلام، کوله ات کو؟\_

خونست، صبح یادم رفته بردارم، الان تو راه یادم افتاد\_  
 وای دختر چه خنگی، استاد، مهر داد هست اشکال نداره،\_  
 اما اگه استاد سنجی بود به کلاس راهت نمی داد، زود بیا  
 بریم دستشویی، یکم بمالم بهت بعدش بریم کلاس  
 بسه منحرف نباش، هی بمالم، بمالم می کنی\_  
 باشه بابا، من نمی مالم، تو بمال\_

یه چشم غره بهش رفتم، با دو رفتیم دستشویی، یه مداد سیاه  
 داخل چشمم زدم، با برق لب، خوب شده بودم، رفتیم سمت  
 کلاس که دیدیم مهر داد هم داره میره زود دویدیم و بهش  
 توجه نکردیم و قبل اون وارد کلاس شدیم  
 خانم خدایاری کیفیت کو؟\_

به علی نگاه کردم، پسره فوضول به تو چه، خواستم جوابش رو بدم که در باز شد و مهرداد اومد تو، ما هنوز جلوی در وایساده بودیم، ردیف دوم دو تا صندلی خالی بود زود کنار هم نشستیم، مهرداد سلام کرد، که بعدش بازم علی از سکوت کلاس استفاده کرد و سوالش رو تکرار کرد، هنگامه که حرصش گرفته بود بخاطر فوضولی علی قبل من با صدای بلندی گفت: \_تو رو سَننه، چرا هی می پرسی دلش خواسته نیورده چی کارشی؟ استادشی؟

علی هم که دید حرف چرتی زده سکوت کرد، اما مهرداد به حرف اومد.

بشینید خانم، بسه، اما خانم خدایاری، ایشون حق دارن، \_ بدون کیف و کتاب چرا اومدین؟

از لحن سرد مهرداد دلم یه جوری شد، اما با خونسردی کامل و مثل خودش سرد جوابش رو دادم

خب استاد من سرکار بودم، از سرکار مستقیم اومدم \_

دانشگاه، و توی راه یادم افتاد کوله ام خونه مونده، میرم بیرون.

از جام بلند شدم تا برم بیرون، که گفت بشینم، بدون حرف نشستم اونم شروع کرد به درس دادن، یک ساعت و نیم درس داد و نیم ساعت وقت آزاد، هر کی هر کجای درس رو

نفهمیده بود رو می پرسید، بالاخره کلاس تموم شد و با  
 هنگامه رفتیم بیرون، و بعد خداحافظی با هنگامه پیش به  
 سوی خونه، امروز یکی از بهترین روزام بود، روزی که  
 بدون فکر به مهرداد گذرونده بودم، روزی که بدون گریه  
 گذشته بود کاش تا وقتی که می خوابم اینطوری باشه

با رسیدن به خونه، به مامان سلام کردم و رفتم اتاقم، امروز  
 روز خوب و کنارش خسته کننده ای بود، با صدای گوشیم از  
 فکر بیرون اومدم، رامین بود، تماس رو وصل کردم  
 سلام بر آبجیه عزیز\_

سلام خوبی؟\_

خوبم، کجایی؟\_

خونه\_

اولین روز کاریت چطور بود؟\_

هی خوب بود\_

شکر، جوابت به آقای عاشق چیه؟\_

وای رامین، عشق توی چند ماه غیر ممکنه مخصوصا با\_  
 چند دیدار کوتاه

ببین ما یعنی من و سیاوش یکم ماجرا رو بزرگ کردیم، \_  
سیاوش دوست داره، دلش می خواد همسرش بشی، اما عاشق  
نشده، برای عاشق شدن خیلی زوده

وای بسه رامین تحمل این همه فشار رو ندارم، خداحافظ \_  
گوشی رو قطع کردم، واقعا تحمل این فشار رو نداشتم، با این  
فکرا به خواب رفتم یه خواب شیرین

با آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم، 7 بود ساعت 8 باید  
شرکت باشم، بلند شدم رفتم دستشویی، بعدش موهام رو بستم  
و یه مداد سیاه داخل چشمم زدم، یه مانتو خردلی پوشیدم با  
شلوار مشکی و مقنعه مشکی و کتونی مشکی همراه کوله ام،  
کاپشن مشکی ام رو برداشتم و تا اگه سردم شد بیوشم، رفتم  
پایین یه صبحانه مختصر خوردم، با مامان خداحافظی کردم  
و رفتم شرکت

وای از منشی سیاوش متنفرم، یه دختر پر آرایش و جلف، یه  
رژ قرمز پر رنگ، ریمل و مداد ابرو و خط چشم و سایه  
زده بود، موهاش رو یک طرفه از زیر شالش بیرون ریخته،  
یه مانتو کوتاه قرمز با شال قرمز و شلوار و کفش سفید، ایش  
دختره چننش، با باز شدن در اتاق سیاوش نگاهم رو به اون  
سمت انتقال دادم، یه مرد حدود هم سن های سیاوش، تیپ



سفید، و جذاب سلام کردم بهش جوابم رو داد، و خودش رو معاون شرکت معرفی کرد، بعد گفتن خوشبختم رفتم اتاقم

تا ساعت 12 فقط مشغول کار بودم، که منشی اومد اتاقم و گفت 20 دقیقه دیگه توی اتاق جلسه باشم، دست از کار کردن کشیدم، گردنم رو ماساژ دادم، از صبح 8 تا الان سرم پایین بود و بکوب کار می کردم، بلند شدم از توی آئینه ام به خودم نگاه کردم، خوب بودم، فقط رنگ لبام به سفیدی می زد، حتما ضعف کردم، یه شکلات از روی میزم برداشتم و خوردم، و چند بار زبونم رو روی لبام کشیدم، بازم تو آئینه نگاه کردم خوب بودم، رفتم بیرون و به سمت اتاق جلسه رفتم، 7 نفر پشت میز مستطیل شکلی نشسته بودن، سر میز سیاوش نشسته بود

سلام خسته نباشید \_

جوابم رو دادن که سیاوش گفت بشینم، نشستم رو به روی یه خانم، 2 تا خانم بودن با من 3 نفر می شدیم، سیاوش شروع کرد به حرف زدن

خب یه مشتری داریم از ترکیه، باید سه نفرمون بریم \_ ترکیه، و 5 نفر این جا بمونن، با آقای امیری و خانم خدایاری می خوام برم ترکیه و شما از این جا بقیه کار ها رو کنترل کنین

به معاون شرکت اشاره کرد، فهمیدم آقای امیری اونه، با  
صدای سیاوش از فکر بیرون اومدم  
مشکلی که نیست؟\_

هممون زیر لب نه گفتیم، اونم گفت می تونیم بریم اتاقمون،  
بلند شدم و خواستم برم اتاقم که سیاوش صدام کرد و گفت برم  
اتاقش، پشت سرش به سمت اتاقش راه افتادیم، روی مبل یه  
نفره نشستیم، اونم رو به روم  
خب مشکلی که با این سفر نداری؟\_  
نه\_

باشه\_

به جواب خودم شک داشتم، شاید بابا نذاره  
خب راستش... نمی دونم چطور بگم\_  
راحت باش\_

خب بابا به احتمال زیاد نذاره\_  
نگران نباش، میگم با منی، راضی شون می کنم اگه قبول\_  
نکنن  
مرسی\_

خواهش، امروز کلاس نداری؟\_

دارم.\_

انگار تمایلی برای حرف زدن با من نداری، خیلی کوتاه \_  
جواب میدی، درسته؟

به تته پته افتادم، نمی دونستم چی بگم، به نظرم حقیقت  
بهترین جوابه.

خب هم آره، هم نه.\_

خب چرا می خوای حرف بزنی؟ و چرا نمی خوای حرف \_  
بزنی؟ از این که مثل من از خب استفاده کرده بود خوشم  
اومد، بازم نمی دونستم چی بگم، چه دلیلی بیارم بازم دست به  
دامن حقیقت شدم.

تو رییس شرکتی پس اشکالی نداره باهات حرف بزnm، اما \_  
از یه طرف دلم نمی خواد حرف بزnm

خخخ چه رک، از این اخلاق هات خوشم میاد، یه تشکر \_  
بهت بدهکارم.

سوالی نگاهش کردم، چرا یه تشکر بدهکاره، که ادامه داد

مرسی که منو با رامین آشنا کردی، واقعا عالیه، یه \_  
روانشناس فوق العاده، یه رفیق بامرام، و یه برادر

لبخندی زدم، واقعا رامین عالی بود، و حرفش رو تایید کردم.  
آره حق با توه، رامین بهترین، برای من هم یه برادره \_  
عالی هست. خب من برم فعلا

دختر داشتیم حرف می زدیم ها، عجب اخلاق هایی داری \_  
تو.

خندیدم و زیر لب خداحافظی کردم و رفتم اتاقم

نیم ساعت به ناهار مونده بود، نمی دونم چرا حوصله کار  
کردن نداشتم برای همون، نیم ساعت رو الکی با گوشیم بازی  
کردم، بعد نیم ساعت بلند شدم برم ناهار که صدای در اتاقم به  
گوشتم رسید، سیاوش بود که گفت بریم ناهار، باهم سمت  
غذاخوری رفتیم بازم همه با تعجب نگاهمون می کردن، فقط  
خدا می دونه چه حرفایی پشت سرمون درست کردن  
(یک هفته بعد)

در حال بستن چمدونم بودم، ساعت 23 پرواز داشتیم، بابا  
راضی نبود اما سیاوش بهش اطمینان داد که مراقبمه و سفر  
کاری هست و من باید برم، شارژر و لپ تابم رو برداشتم  
گذاشتم تو چمدونم، سه دست لباس راحتی، بقیش لباس  
بیرون، 7 تا شلوار، 5 تا تونیک، 3 تا کاپشن و دو تا از کلاه  
هام، سه جفت کفش هم برداشتم، زیپ چمدونم رو بستم و

رفتم بیرون، مامان فقط گریه می کرد و نگرانم بود می گفت تا حالا ازت دور نبودم چطوری این دو هفته رو تحمل کنم اما برای من واقعا مهم نبود، من خیلی سرد شده بودم، اونا باعث شدن من این طوری بشم، سرسری خداحافظی کردم و زیر قران رد شدم و رفتم بیرون، سیاوش اومده بود دنبالم، با مامان اینا سلام و احوال پرسی کرد و چمدونم رو ازم گرفت، گذاشت صندوق عقب، مامان با گریه رو به سیاوش گفت:

تو رو خدا مراقبش باش، بچم رو دست تو می سپرم.

و دوباره گریه کرد، هوف زود خداحافظی کردم و سوار ماشین سیاوش شدم اونم اومد سوار شد و رفت سمت فرودگاه، آهنگ اشوان، دارم عاشق میشم به گوشم می رسید، واقعا آهنگ خوبی، یه لحظه از فکرم گذشت شاید حرفای سیاوشه، با این فکرم خواستم بزنم زیر خنده اما جلوی خودم رو گرفتم.

چیچک.

نگاهم رو بهش دوختم تا حرفش رو بگه.

دلم می خواد در مورد فکر کنی.

وای خدا من هی می خوام دوری کنم به این مسائل فعلا فکر نکنم اما نمی زارن دا، با صداقت جوابش رو دادم.

سیاوش من دلم می خواد با عشق ازدواج کنم، و الان \_  
 دوستت ندارم، پس جوابم منفیه  
 یه جوری شد قیافش، شاید از این که بهش گفتم دوستت ندارم  
 ناراحت شد، اما حقیقت درسته تلخه اما خیلی خوبه  
 باشه، پس بهم فرصت بده، توی یک مدت که با هم تنهائیم، \_  
 سعم رو می کنم که دوستم داشته باشی  
 فقط سرم رو تکون دادم، اگه مهر دادی نبود مطمئنم خیلی زود  
 می تونستم دوستش داشته باشم  
 با رسیدن به فرودگاه، سیاوش ماشینش رو داخل پارکینگ  
 فرودگاه پارک کرد هر دو چمدون هامون رو برداشتیم، حدود  
 نیم ساعت طول کشید تا چمدون هامون رو تحویل بگیریم،  
 شماره پروازمون رو گفتن رفتیم، صندلی سه تامون کنار هم  
 بود چه خوب بود، استرس داشتم می ترسیدم، نمی دونم  
 سیاوش از قیافم چی فهمید که یه شکلات بهم داد، بازش کردم  
 تو دهنم گذاشتم، شیرینیش حال رو یکم خوب کرد دلم می  
 خواست یه چیزی رو محکم فشار بدم، همون موقع گرمی  
 دست سیاوش رو بین دستم حس کردم، بی اختیار فشردمش،  
 استرسم خیلی زیاد بود خیلی منفی فکر می کردم، فکر می  
 کردم سقوط می کنیم، کمر بند هامون رو بستیم و بلند شد،  
 نفس کشیدن هم برام سخت شده بود

آروم باش، من کنارتم فکرای منفی رو از خودت دور کن \_  
 دستم رو فشار بده، به چیزای خوب فکر کن  
 نمی دونم چرا آروم شدم، با حرف زدنش ترس ازم دور شد  
 می خوام حرف بزنیم \_

سرم رو تکیه دادم نیاز داشتم که شروع کرد به حرف زدن  
 می خوام از خاطراتم بگم، 18 سالم بود رفتم سربازی یه \_  
 پسر آروم بودم، تک فرزند که بودم باعث شده بود خجالتی  
 باشم، برام خیلی سخت بود سربازی، با هومن یا همون  
 امیری آشنا شدم، یه پسر شیطون، 6 ماه بود اومده بود  
 سربازی، اما 4 ماه اضافه خدمت خورده بود، جوری شد که  
 باهم تموم کردیم، کاری کرد مثل خودش شیطون بشم برم  
 مهمونی پارتی، هزار تا دوست دختر داشتم اما تو برام از  
 روز اول فرق داشتی، خوشگلایت خیره کننده بود باعث شد  
 سمتم پیام و وضعم الان شد این

توی حرفاش غرق شدم و همه چیز رو فراموش کردم، دلم  
 می خواست عاشق چشمای به رنگ شبش بشم، اما اول باید  
 مهر داد رو بیرون کنم، می خوام فرصت یه عشق دوباره و  
 ابدی رو به خودم بدم، همین حرفام رو به زبون آوردم

سیاوش من عاشق مهر دادم، اما کمکم کن فراموشش کنم، \_  
 دروغ گفتم عاشق نیستم، اما با دیدنش بازم یه جوری میشم،  
 کمکم کن، جاش رو بگیر، چون می خوامت، می خوام یه  
 عشق جدید و ابدی رو تجربه کنم

به خدا نوکریت رو می کنم، مرسی که فرصت دادی، کار \_  
 می کنم عاشقم بشی، کاری می کنم عشقم بهت زیاد تر بشه  
 فقط صبر کن

دستم که داخل دستش بود سمت لباس برد و بوسید، اوه اولین  
 شوکه بهم وارد شد سیاوش دست منو بوسید، وضعیتم قابل  
 توصیف نبود، گونه هام داغ شده بود، مطمئنم از خجالت بود

وای خدا لپ هاش رو ببین یاد گوجه فرنگی افتادم، چه \_  
 سرخ شدن، چیچک تو هم بلدی خجالت بکشی

با صدای هومن هر دو به سمتش برگشتیم

منم هستم ها \_

خنخ داشت خودش رو یاد آوری می کرد، نمی دونم چقدر  
 گذشت اما سه تایی توی گوشه سیاوش مشغول منچرز بازی  
 کردن بودیم، خوش حال بودم از حضور هومن باعث شد من  
 جواب سیاوش رو ندم، در واقع جوابی نداشتم که بدم، با  
 اعلام کردن این که داریم فرود میاییم، کمر بند هامون رو



بستیم تعجب کرده بودم مگه چند ساعت بود که داشتیم با  
گوشی بازی می کردیم، به ساعت که نگاه کردم 2 بود، چه  
زود گذشت، بازم استرس اومد سراغم که بازم دستم داغ شد  
سیاوش بازم دستم رو گرفته بود، با انگشتش داشت روی  
دستم رو نوازش می کرد، از ترس و استرس محکم دستش  
رو فشار می دادم.  
(سیاوش)

دلم واسه چیچک ضعف رفت، عوضی خوشگل، خخخ  
عادت کردم از هر کی خوشم میاد بهش فوش میدم، جذاب  
لعنتی، چمدونش رو گرفتم، رفتیم سمت تاکسی، بهش ادرس  
هتل رو دادم، چیچک با کنجکاوی همه جا رو نگاه می کرد  
به نظرم اولین بارشه اومده استانبول، چی شد؟ من؟ سیاوش  
مغرور به کجا رسیدم؟ که با نگاه یه دختر، لبخندش، حرف  
زدنش تا مرز دیوونه شدن میرم، اروم دستش رو گرفتم،  
برگشت نیم نگاهی بهم انداخت، بعدش بازم نگاهش رو به  
بیرون دوخت، مدیون دو نفرم اولی هومن، دومی رامین،  
کسی که منو این طوری کرد هومن بود، منو یه مرد کرد،  
باعث شد خجالتی نباشم و رامین که اگه نبود فکر می کردم  
حسم به چیچک هوسه، اتاق من و هومن یکی بود و اتاق  
چیچک بغل اتاق ما بود، کاش می تونستم دلش رو به دست  
بیارم، هه نمی دونم چطور بعد اون همه بی وفایی از طرف

مهرداد بازم اونو می خواد، نمی دونه وقتی میگه اونو دوست داره، با من چیکار می کنه نمی دونه می شکنم، رامین عکس مهرداد رو نشون داد اصلا خوشگل نبود اما عاشق که این چیزا حالیش نیست، عاشق همه عیب های عشقش رو می پوشونه اصلا اونا رو نمی بینه، با رسیدن به هتل پیاده شدیم با چمدون خودم و چیچک رو برداشتم، مثل اسمش بود چیچک یعنی غنچه، شکوفه، چیچک هم یه غنچه هست لباش غنچه هست، خودش مثل یه غنچه کوچیک هست و دلبر، واقعا دلبره، نمی دونه با بعضی کاراش برای من دلبری می کنه، یاد سوغاتیش افتادم که از فرانسه براش آوردم، فرانسه اولین کشوری که بهترین و گرون ترین ادکلن ها رو داره، براش گرون ترین و خوشبو ترین ادکلن رو خریدم، کاش خوشش بیاد وقتی بهش دادم.

با رسیدن به اتاق هامون، هومن زود خداحافظی کرد و رفت، من موندم و چیچک توی راه رو

از تنهایی که نمی ترسی؟\_

نه، چمدونم رو بده برم\_

بیا بزارم اتاقت\_

در اتاقش رو باز کرد چمدونش رو گذاشتم اتاقش، زیر لب گفتم خوب بخوابی، خواستم برم بیرون اما یه حسی جلوم رو

می گرفت، برگشتم جلوش وایسادم، و لبام رو روی پیشونیش گذاشتم عمیق و طولانی بوسیدم، دلم نمی خواست جدا بشم، که چیچک با دستای کوچیکش هلم داد، به خودم اومدم و رفتم بیرون، رفتم اتاق خودم هومن لباس هاش رو عوض کرده و با یه شلوارک خوابیده، حوله ام رو برداشتم با لباس زیر و شلوارک، رفتم حموم، زیر آب سرد وایسادم، وای خدا. چیچک مگه چی داره که من رو این قدر جذب خودش کرده.

(چیچک)

گر گرفتم گرم شدم، از بوسه اش، بوسه ای که مشخص کرد از عشقه، از روی هوس نیست، واقعا خودمم توی کار هام موندم، نمی دونم چیکار می کنم، هر روز دارم به یه ساز می رقصم، آهای دنیا بسه، تا امروز هر سازی زدی رقصیدم، اما بسه ولم کن، بزار خودم سازم رو بزنم، و خودمم برقصم، هی خدا بازم میگم راضیم به رضای تو، فقط این بار نشکنم، اگه عاشق شدم اگه دل بستم، کاری نکن جدا بشیم، می دونی که یه بار شکستم بد جور هم شکستم، لباسام رو عوض کردم، و رو تخت دراز کشیدم، خوابم میومد، اما فکر سیاوش نمی داشت فکر به مهر داد نمی داشت فکر آینده نا معلوم نمی داشت، نمی دونم چقدر فکر کردم، گریه کردم اما بالاخره خوابیدم و چه خوب هست غرق شدن توی دنیای بی خیالی، بدون فکر.

با صدای آلام گوشیم بیدار شدم، ساعت 1 ظهر بود، هشدار رو قطع کردم که صدای در اومد، بلند شدم باز کردم که سیاوش و هومن رو دیدم، هر دو با تعجب نگاهم می کردن و امگه چطوریم، یه نگاه به لباس هام کردم، یه جیغ زدم و در و زود بستم، یه تونیک کاموا تا وسط رونم، پاهامم لخت بود، وای خدای من، ببین منو چطوری دیدن، یه ابروی هزار تومانی داشتم، اونم به باد رفت، بازم صدای در اومد و صدای سیاوش.

خوبی چیچک؟ در و باز کن\_

یه شلوار برداشتم زود پام کردم و در و باز کردم، این بار فقط سیاوش بود با یه لبخند خاص نگاهم می کرد، بدون این که حرفی بزنه یا منتظر حرفی از جانب من باشه، اومد تو منم بی اختیار عقب عقب رفتم و به اون اجازه دادم بیاد تو، در و بست، انگار جادو شدم، هیچ اعتراضی نمی کردم به اومدنش.

خانم دلبر فکر نمی کنی با اون وضع بیایی بیرون، کار\_ دست خودت میدی

چیزی نگفتم، نمی دونم چرا لال شده بودم.

خانم کوچولو موش زبونت رو خورده\_

از این حرفش چندشم شد.

اه نگو سیاوش، چندش آورده، یعنی چی موش خورده، از \_  
تصور موش حالم بهم خورد ایش  
خخخ، باشه حالا بیا بزنت \_

با چشمای گرد شده نگاهش کردم یعنی چی بزنه، که سیلی  
آرومی به گوشم خورد و اجازه فکر بیشتر رو بهم نداد  
این چه کاریه؟ \_

:عصبی شده بودم، اما سیاوش با خونسردی گفت  
تا دفعه آخرت باشه این طوری میایی جلوی در، برو شکر \_  
کن هومن پیشم بود، پسر چشم پاکیه، اگه کس دیگه ای بود  
هم تو رو می کشتم هم اونو

خخخ مثلاً غیرتی شده بود، مثلاً نه یه حسی بهم میگه  
غیرتی شدنش واقعی هست

باشه، حالا بگو ببینم کارت چیه؟ \_

اومده بودیم بگیم بریم ناهار، الانم آماده شو بریم \_

باشه تو برو بیرون منم آماده بشم \_

من جام خوبه، تو آماده شو \_

حرصم گرفت با صدای نسبتا بلندی گفتم:  
پاشو برو بیرون، می خوام شلوار عوض کنم.\_  
بی شعور به عصبانیتم توجهی نکرد با کمال خونسردی گفت:  
عزیزم تو عوض کن، من دیدمت دا، راحت باش.\_  
سیاوش برو بیرون، زود باش.\_

این بار عصبانیتم رو جدی گرفت و زود رفت بیرون، یه  
شلوار چرم مشکی، و بلوز که طرحش پلنگی بود پوشیدم،  
کاپشن چرمم برداشتم، موهام رو شونه کردم و بازشون  
گذاشتم، یه رژ لب و مداد سیاه زدم، با کتونی های مشکیم،  
خوب شده بودم، رفتم بیرون که دیدم سیاوش و هومن جلوی  
در منتظرن.

ایول چیچک تو اولین دختری هستی که دیدم این قدر زود \_  
آماده شدم.

وای این چه زود پسر خاله شد.  
آقا هومن، من چیچک نیستم، خانم خدایاری بگین راحت \_  
ترم.

و منتظر جوابش نمودم و جلو تر از اونا رفتم سمت  
آسانسور.

اون دو تا هم اومدن سوار آسانسور شدن، هومن اخم کرده بود خخخ پسره ی بیچاره، با خاک یکسانش کردم سر یه میز چهار نفری نشستیم که سیاوش کنارم نشست و به هومن گفت:

من مزدوج شدم، الان جای زوج تو خالیه انشالله به زودی \_  
پر میشه

جان این کی مزدوج شد، پسره پرو، گارسون اومد سفارش هامون رو گرفت

از کی کار رو شروع می کنیم؟ \_

خب قرارداد رو میبندیم، و بعد تحویل کامپیوتر ها بر می \_  
گردیم

آهان \_

غدامون رو آوردن، شروع کردیم به خوردن، سیاوش از من تبعیت کرده بود و چلو برگ سفارش داده بود و هومن کوبیده، خیلی گشتم بود، شروع کردم به خوردن، مثل دخترایی نبودم که با ناز عشو به خورم، راحت و تند تند می خوردم، که غذا پرید گلوم، لیوان نوشابه ای که بغل دستم بود رو زود سر کشیدم، اوف راحت شدم، سیاوش با نگرانی نگاهم می کرد

خوبی؟\_

آره\_

یه لحظه به خودم اومدم من که نوشابه سفید سفارش ندادم، مال من مشکى بود، پس من نوشابه سیاوش رو خورده بودم، اه حتما دهنى بود، به روى خودم نیاوردم و ادامه غدام رو خوردم که سیاوش نوشابه اش رو برداشت و درست از جایی که من خورده بودم و جای رژم افتاده بود خورد، یا خدا این پسر داره چیکار می کنه، من چندشم میشه این داره درست از جای دهنم می خوره، بعد تموم شدن غدامون، سیاوش قهوه ترک سفارش داد، قهوه هامون رو آوردن من بدون ریختن شکر، آروم آروم خوردم، قهوه داغش خوبه، خیلی خوشمزه بود، قهوه اصل ترکیه، بعد خوردن قهومون، سیاوش پیشنهاد داد بریم بیرون، هومن قبول نکرد، اما من خیلی دلم می خواست برم بیرون چون از فردا کار هامون شروع میشه و نمی تونیم تفریح کنیم، اگه نرم خاطره ام میشه فقط کار کردن، برای همون قبول کردم و با سیاوش رفتیم بیرون رفتیم تنگه بسفر استانبول، واقعا جای خیلی خوبی بود یه پل معلق بر بالا تنگه زده بودن، برای رفت و آمد ماشین ها، آدم هوس می کرد روى پل پیاده روى کنه اما حیف نمیشد، سیاوش به راننده گفت آروم برونه تا قشنگ همه جا رو



ببینیم، بعدش سمت کاخ توپکاپی استانبول رفتیم، ورودی به کاخ نفری 13 دلار بود، رفتیم داخل می خواستیم از حرم هم دیدن بکنیم، سیاوش 20 دلار بازم داد 10 دلار فقط برای یکیمون، این باز دید هامون، 4 ساعت طول کشید، هر دومون خسته بودیم ساعت 6 بود، تصمیم گرفتیم بریم کافه تا قهوه ای بخوریم، رفتیم کافه چورلولو علی پاشا، خیلی ناز بود لوستر های نارنجی و قرمز رنگ، واقعا عالی بود، سیاوش دو تا قهوه ترک و کیک خیس مخصوص ترکیه رو سفارش داد، بعد پنج دقیقه سفارش هامون رو آوردن شروع کردیم به خوردن.

چطور بود؟ خوش گذشت؟\_

.آره سیاوش مرسی عالی بود\_

.فدات بشم عزیزم، چه خوب که خوش گذشته\_

این اولین بار بود که با عشق می گفت عزیزم، منم یه دختر بودم و با این کلمه دلم تکون ریزی خورد، واقعا خوشحال بودم بخاطر تصمیمم، چه خوب می شد عاشق این مرد بشم، اما حیف که از آینده خبر ندارم، شاید تلخ باشه شاید شیرین، شاید بعد این همه سال دنیا یه بار به ساز من برقصه هی خدا برای تو که سخت نیست این کارا، چی میشه یه بار سازت

رو جوری بزنی که خوب باشه قول میدم خوب برقصم فقط  
به نفع من باشه

کجایی تو دختر رفتی تو فکر؟\_

هیچی، ولش\_

سرم رو انداختم پایین و کیک و قهوه ام رو خوردم، تلخی  
قهوه مثل طعم زندگی من بود، اگه طعم زندگیم عوض بشه،  
دیگه قهوه تلخ نمی خورم، فقط شیرین خیلی خیلی شیرین،  
هی خدا

بعد اینکه هر دومون کیک و قهوه هامون رو خوردیم از کافه  
خارج شدیم، رفتیم سمت راننده، که از راننده های هتل بود و  
هر جا می رفتیم ما رو می برد

خب الان کجا بریم؟\_

من جایی رو نمی شناسم فرقی نداره\_

می خوای بریم هتل یا خرید؟\_

خب بریم خرید\_

باشه خانم کوچولو، بیا سوار شو\_

رفتیم سمت یکی از معروف ترین مراکز خرید استانبول،  
اسمش مال بود، واو خدای من نمای بیرونیش عالی بود، کلا

همه چیز اینجا عالی‌ه، توی ایران از این چیزا نیست هی خدا، این از زندگیم، اینم از کشورم که توش به دنیا اومدم، خخخخ. امروز ناشکر شدم دختر بدی شدم

توی مرکز خرید مال، بزرگ ترین پارک سر پوشیده استانبول ساخته شده، اونجا از بزرگ ترین مراکز خرید، سرگرمی، هنری استانبول بود، واقعا ظاهرش عالی بود، سیاوش بی خیال کنارم قدم می زد، به نظرم قبلا اومده چون اصلا به ظاهرش توجهی نمی کرد، نمی دونم چند طبقه بود، اما یه طبقه فود کورت و رستوران بود طبقه دیگه نمایشگاه های هنری و کنسرت ها و.... جلوی یه فروشگاه لباس وایسادیم.

بدو بریم تو\_

با تعجب نگاهش کردم

چیه کوچولو چرا این طوری نگاهم می کنی؟ مگه چی گفتم \_  
یا چی کار کردم؟

تو لباس زنونه می خوای چیکار؟\_

خخخخ دیوونه برو تو، برای تو می خوام بخرم\_

اوه آقا می خواست برای من وسایل بخره، رفتم داخل سیاوش هم پشت سرم اومد تو، بیشتر لباس راحتی، لباس زیر، از یه

بلوز و شلوار که جلوش عکس سر یه روباه بود خوشم اومد  
خیلی ناز بود، به سیاوش نشونش دادم

خوشگله، مطمئنم بهت میاد فقط یه شرط دارم، دو تا هم \_  
برات لباس زیر بخرم

با چشمای گرد شده و دهن باز نگاهش کردم، پسره پرو  
خنخ ببین تو دیر یا زود مال من میشی پس بزار بخرم تا \_  
جلوم بپوشی

یا خدا این پسر چرا این قدر رو داره، هی می خوام باهاش  
خوب باشم خودش نمی زاره

باز رفتی تو فکر، موش زبونت رو خورد \_

آقا سیاوش ببین چطور دستت می ندازم

آره آقا موشه خورد، خیلی هم خوشش اومد \_

آقا موشه غلط کرده، ببین آقا موشه این زبون فقط مال منه، \_  
فقط من می تونم بخورم

هر دومون به این دیوونه بازیمون خندیدیم، لباس رو خرید  
بعدش از فروشگاه بیرون اومدیم

خب باز چی بخریم؟ \_

هیچی ممنون\_

اوه چیچک اصلا بهت نمیاد این طوری رفتار نکن رک و \_  
پرو باش، اگه خودت نخوای، خودم با انتخاب خودم برات می  
خرم.

دا چیزی لازم ندارم که بخری\_

باشه، پس لوازم آرایش واست می خرم\_

واو باشه\_

رفتیم سمت فروشگاه، سیاوش بدون این که منتظر حرفی از  
جانب من باشه، خودش گفت، یدونه پک کامل لوازم آرایش  
بیارن اونم بهترین مارک

سیاوش لوزومی نداره این قدر خرج کنی\_

هیس! من دوست دارم دنیا رو به پات بریزم، تو فکر این \_  
پول نا چیز هستی

وای خدا این پسر داره با من چیکار می کنه، وای خودمم  
توی کار دلم موندم، یه روزه داره وا میده، اما هر دختری هم  
جای من بود با دیدن این همه محبت صد در صد وا می داد  
یه خانم دیگه پک رو آورد همه چیز داشت، رژ لب رژ گونه  
...چند تا سایه و

به سیاوش نگاه کردم که دیدم قیافش یه جوری هست نمی  
تونستم حالتش رو تشخیص بدم

چی شده سیاوش؟\_

.هیچی بیا بریم از یه جای دیگه بخریم\_

بدون این که منتظر جواب من باشه رفت بیرون، زود رفتم  
دنبالش

چی شده سیاوش؟\_

.مهم نیست، بیا از یه جای دیگه بخریم\_

.نمی خوام بر گردیم هتل\_

سرش رو تکون داد، تعجب کردم که زود قبول کرد، چیزی  
نپرسیدم اما حس فوضولیم حسابی گل کرده بود، مگه چی  
دید، چه اتفاقی افتاد، پسره اسکول فقط بلده حرصم بده، منم  
که تکلیفم با خودم مشخص نیست

رسیدیم هتل، توی راه اصلا حرفی نزده بودیم، و من خیلی  
ناراحت بودم از بی توجهی سیاوش، هه این بود این همه  
عشقش، مشخص نیست چی دیده، چی شده که سگ شده،  
سوار آسانسور شدیم دکمه رو زد، اصلا بهش نگاه نمی  
کردم، اونم توی افکارش غرق شده بود و بهم نگاه نمی کرد،

با رسیدن به طبقه خودمون، خواستم برم اتاقم که صدای  
سیاوش مانع شد.

برو اتاقت لباسات رو عوض کن، میام باهات حرف دارم، \_  
و سیم کارت میدم بهت.

فقط سرم رو تکون دادم اصلا برام مهم نبود چی می خواست  
بگه، در و باز کردم و لباسی که سیاوش خریده بود رو مثل  
یه آشغال انداختم یه گوشه، وقتی عصبانی می شدم هیچی نمی  
فهمیدم، کارام دست خودم نبود، شلوارم رو عوض نکردم، اما  
به جای بلوزم از قصد یه تاپ پوشیدم، زیاد باز نبود اما برای  
حال خراب کردن سیاوش خوب بود، خوب نه عالی بود، رژم  
رو تمدید کردم که صدای در اومد بازش کردم سیاوش و  
هومن اومدن تو، مثل سگ پشیمون بودم، با این تاپ جلوی  
هومن زشت بود اما ولش دا نمی تونم که عوض کنم، هر دو  
روی مبل دو نفره کنار هم نشستن، منم رو به روشن روی  
کاناپه سه نفره نشستم.

خب بیا این سیم کارت رو. گوشیت کن، و با خانوادت \_  
حرف بزن.

سرم رو تکون دادم و سیم کارت رو از سیاوش گرفتم روی  
میز گذاشتن تا وقتی تنها شدم بندازم داخل گوشیم.

چیچک\_

با صدای سیاوش نگاهم رو بهش دوختم  
خب یه جورایی، یعنی من بهت توضیحاتی بدهکارم\_

بازم چیزی نگفتم و منتظر موندم ادامه بده، اما این بار هومن  
به حرف اومد

خب راستش خانم خدایاری، سیاوش مختصر بهم توضیح \_  
داد که توی فروشگاه چه اتفاقی افتاده و الان حتما شما  
کنجکاوین بفهمین چی شده، خب سیاوش یکی از دوست  
دختراش رو توی پاساژ دیده که داشت سمت اون فروشگاه  
میومد و برای این که با هم برخورد نکنن از مغازه خارج  
شده این تموم ماجرا بود

یعنی چی خب دوست دختر قبلیش چه ربطی به الانش داشت،  
باور نکرده بودم، قانع نشده بودم، اما بازم چیزی نگفتم لال  
شده بودم، نمی دونم چی شد اما هومن بلند شد و بدون حرفی  
از اتاق خارج شد الان فقط من و سیاوش توی اتاق بودیم دو  
تایی تنهایی

نمی خوامی بری اتاق خودت خستم می خوام بخوابم\_

با هم می خوابیم\_



چشمام گرد شد یعنی چی با هم بخوابیم سوالم رو با صدای بلند ازش پرسیدم.

یعنی اگه با من آشتی نکنی و مثل الان سرد باشی شب \_  
پیشست می خوابم کسی هم جلو دارم نیست تا تو باهام آشتی  
بکنم.

من قانع نشده بودم اما به زور زیر لب گفتم آشتی، نمی دونم  
یه لحظه چی شد اما وقتی به خودم اومدم فهمیدم بغل سیاوشم،  
بغلش گرم بود از روی لباسش داغی بدنش رو حس می  
کردم، بازم حس هام بیدار شد، من ارضا شدن رو تجربه  
کرده بودم، و بعد چند ماه با نزدیک شدن به سیاوش خیس  
شدم، من چند ماه بود خودم رو از هر چی پسر بود دور کرده  
بودم اما امشب سیاوش با بغل کردنم، حس هام رو بیدار کرد.  
چیچک \_

بله؟ \_

صدام آروم و ضعیف بود.

منو ببخش؟ آشتی؟ \_

آر.. آره یه بار که گفتم \_

چرا آروم حرف می زنی دختر؟ به زور می شنوم \_

وای خدای من الان می فهمه، سعی کردم خودم رو جمع و جور کنم.

یکم زیادی داغی چیچک، چیشده؟\_

...هی\_

داغی لبای سیاوش رو لبام نداشت حرفم رو کامل بزنم، بعد چند دقیقه هر دو نفس کم آوردیم و از هم جدا شدیم

دختر تو با من چیکار می کنی؟ فقط منتظرم برگردیم زود\_ میام خواستگاریت و تورو مال خودم می کنم تحمل این دوری رو ندارم، وقتی می بینم این قدر داغی اما نمی تونم حالت رو خوب کنم.

وای خدا سر من داری چه بلایی میاری دو روزه کنارم هم !هستیم اما این حس ها چیه

چیچک اجازه میدی؟\_

سوالی نگاهش کردم، به چی اجازه میدم، سوالم رو به زبون آوردم.

چه اجازه ای؟\_

می خوام حالت رو خوب کنم\_

چشمام گرد شد، خیلی دلم می خواست اما سیاوش فرق داره،  
قبلا با هر کی هم بودم، می دونستم واسه دو روز هستن  
بعدش کات می کنیم، اما اگه من الان با سیاوش باشم شاید بعد  
ازدواج این کارم رو سرکوب کنه، نمی دونستم چه جوابی  
بدم.

چیچک، یه عشق بازی کوچولو تا هر دومون خوب بشیم\_  
باشه\_

فقط تونستم این حرفو بگم، دست سیاوش رفت زیر شلوارم،  
دستش داغ بود، باعث شد خیس تر بشم، دستش رو در آورد  
و منو سمت تخت برد، منو دراز کرد خودشم روم خیمه زد،  
لاله گوشم رو به دهنش گرفت و آروم مک زد، اومد سمت  
لبام و بین لباش گرفت، شروع کردم به همکاری کردن هر  
دو با ولع همو می بوسیدیم، وقتی نفس کم آوردیم از هم جدا  
شدیم، لباش رو سمت گردنم برد و آروم بوسه های ریز و  
ابدار روش زد از داغی لباش، خیس تر شدم، گردنم رو آروم  
مک زد اوف دهنش داغ بود گردنم آتیش گرفت از داغی دهن  
و زبونش، آه آرومی کشیدم که صدای گوشه سیاوش اومد،  
سیاوش بی خیال شد و به کارش ادامه داد اما طرف پشت خط  
دست بردار نبود زنگ می زد، سیاوش با حرص گوشیش رو  
جواب داد.

هان چیه هومن\_

نمی دونم هومن چی گفت که با حرص گفت

خودت که می دونی پس چرا می پرسی آره گمشو\_

و گوشی رو قطع کرد، به چشمای قشنگش چشم دوختم، برای اولین بار در عمرم یه کوچولو خجالت کشیدم و چشمام رو به جای دیگه ای دوختم که از شانس بدم چشمام رو مردونگی اش بود زود هل شدم خواستم نگاهم رو به جای دیگه بدوزم که سیاهش خم شد طرف گوشم و آروم گفت

قربون خجالتت، راحت باش این اولین بارمونه که با هم \_

هستیم پس لذت ببر و خاطره خوبی درست کن

با بسته بستن چشمام بهش اجازه دادم، بلندم کرد و بلوزم رو در آورد

(سیاوش)

با دیدن بدن سفیدش دلم هری ریخت، درسته هزار تا رابطه با هزار نفر داشتم اما این دختر از همشون خاص تره، طعمش فوق العادست، همه جای بدنش رو بوسیدم، یکی از سینه هاش رو از سوتین اش در اوردم، زبونم رو روش کشیدم که چیچک سرم رو فشار داد و نداشت سرم رو بلند کنم، بهش نگاه می کردم که دیدم لباس رو بین دندون هاش گرفته تا آه

نکشه با انگشتم لبش رو از بین دندون هاش بیرون اوردم که آهی از ته دل کشید، فقط می خواستم اون لذت ببره، سرم رو بلند کردم که دیدم با التماس بهم نگاه می کنه به نگاهش توجه نکردم و گفتم

چرا این جوری نگاه می کنی؟ \_

سکوت کرد انگار نمی دونست چی بگه، الهی فدای خدالت خوشگل من

سیا... سیاوش \_

صداش از شهوت می لرزید

جوووونم \_

چیزی نگفت و با التماس بازم نگاهم کرد، دلم نیومد بیشتر از این اذیتش کنم، سوتینش رو باز کردم که سینه های گرد و سفیدش افتاد بیرون، اوف به نظرم سایشش 80 بود تقریباً کوچولو بودن اما هوس انگیزه، زبونم رو روشن کشیدم که چیچک آه غلیظی کشید، از قصد لفت می دادم، اما طاقتم تموم شد و گذاشتم دهنم محکم مک می زدم چیچک ملافه از بین دستاش مشت کرده بود و صدای آه و ناله اش اتاق رو پر کرده بود، یه دستم رو زیر شلوارش بردم و چوچولش رو مالیدم، با احتیاط و آرامش کارم رو می کردم تا نگران

بکارتش نباشه، این فقط یک معاشقه هست برای ارضا شدن و آرامش چیچک، رامین بهم از آزادی ها و رابطه های چیچک گفته بود، اولش عصبانی شدم اما الان که فهمیدم چند ماهه با پسری در ارتباط نیست خیالم راحت شده، شلوارش رو در آوردم، بند شورتش رو زدم کنار و زبون داغم رو از بالا تا پایین، از پایین تا بالا، روی کسش کشیدم، یه آه خیلی بلند کشید، سفت شدن ماهیچه هاش رو حس کردم، بعد چند دقیقه ارضا شد و آخرین آهش رو کشید، بلند شدم و پر عشق پیشونیش رو بوسیدم.

با حال داغون بلند شدم تا برم حموم، لذت برده بودم اما نیاز به ارضا شدن هم داشتم، چیچک چشماش رو بسته بود، دلم ضعف رفت براش دوباره خم شدم و گونه اش رو بوسیدم این بار چشماش رو باز کرد و نگاهم کرد با صدای آرامی گفت: سیاهش دراز بکش.

چرا؟

چون کارت دارم.

هیس نمی خواد تو بخواب، میرم حموم.

بدون این که منتظر جوابش باشم زود رفتم حموم، شیر اب سرد رو باز کردم و با لباس زیر دوش وایسادم، دستم رو به

مردونگیم رسوندم حسابی سفت شده بود، لباسام رو در آوردم تا یه دوش کوتاه بگیرم و حالم خوب بشه برم بیرون، نمی دونم چند دقیقه زیر آب سرد وایساده بودم که با داغ شدنم از فکر بیرون اومدم.

می دونی چند دقیقه هست دارم نگاهت می کنم؟ ده دقیقه، \_ ده دقیقه هست که زیر اب سرد وایسادی و متوجه ورودم نشدی، مگه مجبوری خودت رو عذاب بدی

چقدر دستاش داغ و نرم و کوچولو بود از پشت بغلم کرده بود الهی قربونت برم، دلم نمی خواست پیش خودش فکر کنه که بخاطر هوسم می خوامش، اما با این کاراش داره دیوونم می کنه، دستش رو سمت مردونگیم برد، نفسم برای یه لحظه قطع شد، وای دستاش داغ بود، اومد رو به روم وایساد و روی زانو هاش نشست، چیزی نمی گفتم، نمی خواستم مقاومت کنم، چون واقعا بهش نیاز دارم، زبونش رو روی کلاhek مردونگیم کشید، که بی اختیار آه مردونه ای کشیدم، مردونگیم بزرگ بود و همش توی دهنش جا نمیشد تا جایی که می تونست کرد تو دهنش و شروع کرد به عقب و جلو کردن، با دستم موهاش رو نوازش می کردم، بعد چند دقیقه ارضا شدم و زود از دهنش بیرون اوردم، محکم بغلش کردم.

مرسی چیچکم\_

این اولین بار بود به اسمش (میم) مالکیت می چسبوندم و چه  
حس خوبی داره.

(چیچک)

از حمام بیرون اومدیم، حس خوبی داشتم بعد چند ماه دلتنگی  
امروز خالی شده بودم، یاد حرکاتش افتادم، نوازش هاش،  
بوسه هاش، این پسر واقعا یدونه هست، یه مرد کامله، برای  
اولین بار خجالت کشیده بودم، یاد مردونگیش که میوفتم یه  
جوری میشم، واقعا بزرگ بود، اولین بارم بود که به اون  
بزرگی می دیدم، از مال بابک هم بزرگ بود، دیدم سیاوش  
رفت رو تخت دراز کشید  
مگه نمیری اتاقت؟\_

نوچ، بپر بغلم بخوابیم\_

سیاوش برو اتاقت، هومن می فهمه من خجالت می کشم\_  
خخخخ اون فهمیده، وقتی زنگ زد بهم گفت که صدای\_  
آهت تا بیرون هم میاد

چشمام گرد شد تا اون حد بی اختیار بودم که صدای آه و ناله  
ام هم دست خودم نبود  
فکر نکن بیا بغلم\_



رفتم سمتش و کنارش دراز کشیدم، که منو محکم بغل کرد،  
چشمم به سینه پهن و بزرگش افتاد، خالکوبی اش واقعا  
خوشگل بود.

خوشگله؟\_

با تعجب نگاهش کردم و زیر لب گفتم چی؟  
خالکوبی ام\_

او هوم\_

فردا بازم میرم\_

کجا؟\_

خالکوبی کنم\_

واقعا چی؟\_

نمی دونم بخواب فردا می بینی\_

سرم رو تکون دادم و چیزی نگفتم، نمی دونم چشمام کی گرم  
شد و به خواب رفتم.

با نوازش های کسی بیدار شدم، چشمام رو باز کردم و  
سیاوش رو دیدم که زوم کرده روم.

صبح بخیر خانم، می دونی ساعت چنده؟\_

صبح بخیر، نه چنده؟\_

بلند شو بریم ناهار، الان ضعف می کنی، شب شام 12:30\_  
نخوردیم، بلند شو قربونت برم

بلند شدم که نگاهم به بدن هامون افتاد، هر دو فقط حوله  
kosam داشتیم اما دار و ندارمون بیرون بود، سینه هام و  
بیرون بود، به سیاوش نگاه کردم که دیدم زوم کرده رو  
صورتتم.

بازم می خوای؟\_

از جام پریدم، نه دا کافیه بین ما چیزی نیست که این قدر  
رابطه داشته باشیم  
نه\_

بلند شدم رفتم کمد، تا لباس زیر بردارم که بوسه ای روی  
گونم نشست

من رفتم اتاقم لباس بپوشم زود آماده شو\_

سرم رو تکیه دادم که رفت اول یه نگاه به بیرون کرد بعدش  
رفت اتاق خودش، لباس هایش از دیشب خیس بودن

موهام خشک شده بودن، شونشون کردم یه ارایش لایت کردم  
یه بلوز و شلوار توسی پوشیدم با کتونی های مشکی و کاپشن

مشکیم، گوشیم برداشتم و رفتم بیرون، دیدم سیاوش جلوی در وایساده اوف پیراهن بافت توسی پوشیده بود بدون هماهنگی ست کردیم ای جونم

از دیشب طرز نگاه کردنش عوض شده یه جور خاص نگاهم میکنه.  
بریم؟\_

نگاهم رو به چشماش دوختم و سرم رو تکون دادم، دستم رو محکم بین دستای بزرگش گرفت و سمت آسانسور رفت، دکمه طبقه مورد نظرمون رو زد.  
خوبی؟\_

اره مرسی\_

دختر تو چرا این قدر دلبری می خوام بخورمت\_  
خجالت کشیدم هی خدا مگه این پسر چی داره که باعث خجالتم میشه با وایسادن آسانسور رفتیم سمت میزی که هومن نشسته بود

سلام خانم خدایاری\_

سلام آقا هومن\_

این یعنی بگم چیچک خانم\_

جوابی ندادم و کنار سیاوش نشستم گارسون اومد خواستم  
سفارش بدم که سیاوش زود تر گفت

ماهی، میگو، خرچنگ\_

و گارسون رفت و اخ منم ادمم

هیچی نگو الان ضعف کردی و باید اینا رو بخوری\_

وای خدا این پسر چقدر پرو هست، جلوی هومن ببین چیا  
میگه چشم غره ای بهش رفتم و تند و با عصبانیت نگاهش  
کردم، اما اون کاملاً خونسرد بود

با آوردن غذا هامون نگاهم رو از سیاوش گرفتم و مشغول  
خوردن شدم، داشتم غدام رو می خوردم که دستی بین پاهام  
نشست، با ترس و تعجب به سیاوش نگاه کردم که دیدم  
مشغول خوردن غذاشه اما روی لبش یه لبخند شیطون هست،  
خب این جور یاست اقا سیاوش صبر کن حالت رو بگیرم،  
دستم رو بین پاهاش بردم، که با بر خورد دستم دیدم سفته اوه  
پسرم چه آماده هست

سیاوش چیکار می کنی؟ چرا چشمت قرمز شدن؟\_

هر دومون نگاهمون رو به هومن دوختیم

وا چرا این طوری نگاهم می کنید؟\_

:سیاوش زود دستم رو پس زد و به خودش مسلط شد و گفت

.فکر مهمونی امروز بودم، دلم نمی خواد چیچک بیاد\_

با چشمای گرد شده به سیاوش نگاه کردم چه مهمونی؟ اصلا

.چرا نمی خواد منو ببره؟ سوالم رو به زبون آوردم

چه مهمونی؟\_

با فشردن بهشتم توسط سیاوش لبم رو محکم گاز گرفتم تا آه

.نکشم، بی شعور می دونست هاتم داره این کار رو می کنه

.الان خون میاد ولش کن\_

با تعجب به هومن نگاه کردم که اون حرف رو زده، دستم رو

روی دست سیاوش گذاشتم و خواستم پیش بزنم اما زورش

زیاد بود نمی زاشت، وای خدا ما هنوز ازدواج نکردیم اون

این طوریه، اوف، لبم رو ول کردم و منتظر به سیاوش و

.هومن چشم دوختم

خب با کسی که قرار داد بستیم یه جشن گرفته، بخاطر این \_

.که با ما تجارت می کنه، و امشب اون جا دعوتیم

سیاوش عوضی بهم نمی دونم چرا چیزی نگفته، با حرف

.هومن سرخ شدم

سیاوش بسه این جا جاش نیست، می تونید برید اتاق\_

وای خدای من این از کجا فهمید

.هومن\_

چییه چرا تعجب کردین من سیاوش رو می شناسم همه \_  
حالتش رو، بسه درسته زیر میز چیزی دیده نمیشه اما من  
فهمیدم.

از این همه رک حرف زدنش یه جوری شدم که سیاوش  
فشاری به بهشتم آورد و دستش رو برداشت

زود بلند شدم تا برم اتاقم، خجالت می کشیدم

نمی دونم چقدر گذشته بود که صدای در اومد، بازش کردم  
که سیاوش رو دیدم

عشقم قهره باهام؟\_

.اره\_

خواستم درو ببندم که نداشت و اومد تو

.خوشگلم، نفس\_

چییه؟\_

چرا قهری؟\_

چون به من از مهمونی نگفتی\_

خخخ شوخی کردم تو رو می برم یادم نبود بگم حالا بپر \_  
بغل عمو

چپ چپ نگاهش کردم

زیاد چپ نکن چپ میشن\_

اومد نزدیکم و بغلم کرد

ای جونم، چه تو بغلی هستی\_

سیاوش\_

جونم، چی می خوای؟\_

ولم کن\_

نه گلم اول بغل می کنن بعدش کارا به جاهای باریک می \_  
کشه کوچولو

عه سیاوش\_

نترس چیچکم، می دونم دلت نمی خواد، تا وقتی که ازدواج \_  
نکنیم بهت دست نمی زنم دا

راحت شدم و از خدا شکر کردم بخاطر این که با سیاوش  
آشنا شدم یه مرد تمام معنا، خوش اخلاق، با درک بالا، همه

چی تموم، اختیارم رو از دست دادم و محکم گونه اش رو  
بوسیدم.

واو دختر از این کارا هم بلدی ایول، یکم فکر دل منم باش، \_  
اوف ضعف رفت برات.

لبخندی زدم.

بریم خرید \_

برای چی؟ \_

جشن \_

باشه \_

رفتم سمت آینه ارایشم رو تمدید کردم و با هم رفتیم خرید،  
روی هر چی دست می داشتم سیاوش می گفت نه، می گفت  
خیلی بازه، رنگش بده، اینو بخری سینه هات معلوم میشه،  
اونو بخری فلان میشه و هزار حرف دیگه روی هر چیزی  
یه عیب می زاشت بالاخره یه ماکسی لیمویی بلند انتخاب  
کردیم بالا تنه اش لمه بود واقعا خیلی خوشگل بود خیلی  
شیک شد تو تنم، بعد خریدنش یه جفت کفش پاشنه بلند هم  
رنگ ماکسیم خریدیم و برگشتیم هتل.

زود برو اتاقت، یه دوش بگیر یک ساعت دیگه آرایشگره \_  
میاد تا امادت کنه.



باشه مرسی\_

من از این مرسی ها خوشم نمیاد\_

با تعجب و سوال نگاهش کردم که گفت

بپر تو آسانسور تا بهت بگم\_

بازم عکس العملی نشون ندادم که برد سمت آسانسور، دکمه طبقه خودمون رو زد و منو محکم چسبوند به دیوار آسانسور و لبام رو کوتاه و نرم بوسید، یک بار، دو بار، سه بار، و بالاخره ول کرد

اوف چسبید به این میگن تشکر، درسته همراهی نکردی تو \_  
هنگ بودی، بای بای عشقم

و زود رفت اتاقشون، منم رفتم اتاقم لباسام رو در آوردم، رفتم حموم، با دیدن حموم یاد حموم دو نفرمون افتاد، یه دوش کوتاه گرفتم و رفتم بیرون، داشتم لباس هام روی می پوشیدم که صدای در اومد زود پیراهنم رو پوشیدم و دکمه هاش رو بستم، در و باز کردم که یه زن و مرد اومدن داخل سلام\_

سلام خوش اومدین\_

ممنون، برو بشین که کار زیاد داریم، و وقت کم\_

رفتم نشستم رو صندلی، یه جوری بودم تا حالا مردی منو  
ارایش نکرده بود

خب لباست چه رنگیه؟\_

لیمویی\_

باشه به ما گفته شده ارایشست ملایم باشه، رنگ لباستم خوبه \_  
و ست خوب میشه

چیزی نگفتم که مرده شروع کرد موهام رو سشوار کشیدن،  
خانومه هم ارایشم رو کرد

واو دختر چی شدی، چه خوشگل شدی اوف\_

بالاخره کارشون تموم شد و پارچه جلوی آینه رو برداشتن و  
خودم رو دیدم، خیلی خوشگل شده بودم، نمی تونستم چشم از  
خودم بگیرم

پسندیدی؟\_

وای آره مرسی\_

خواهش می کنم عزیزم بیا کمکت کنم لباست رو بپوشی\_

کمکم کرد لباسم رو توی رختکن پوشیدم و اونا رفتن موهام  
خیلی خوشگل شده بود، ارایشتم همین طور به نظر من کار  
مرد ها از زن ها بهتره .

## دو هفته بعد

دو هفته از زمانی که برگشتیم ایران می گذره، توی این مدت سیاوش دو بار اومد خواستگاریم اما فعلا ناز می کنم، هم توی دو راهی مونده بودم، یاد خاطره هامون افتادم، عشق بازیمون، حموممون، جشن رفتنمون، وای بازم جشن یادم اومد، چقدر رقصیدیم، چقدر منو بوسید، یه لبخند نشست رو لبام، با صدای گوشیم از فکر بیرون اومدم، رفتم سمتش که دیدم شماره سیاوشه.

بله؟\_

سلام عشقم\_

سلام\_

خوبی نفسم؟\_

مرسی خوبم، تو خوبی؟\_

مرسی خوشگلم، عزیزم من توی حسرت موندم تا یه بار به \_  
من بگی عشقم

خخخخ\_

آره تو بخند، بالاخره تلافیش رو سرت در میارم\_

خنخ چطوری؟\_

میگم دا فقط صبر کن تا زنم بشی، حالت رو می گیرم\_

زدم زیر خنده

اخ من فدات بشم، چه قشنگ می خندی\_

بسه سیاوش زبون نریز، خداحافظ\_

قطع نکن چیچک\_

چیه سیاوش\_

عشقم امروز بازم میایم خونتون لطفا جوابت رو بده\_

وای سیاوش شما دیروز این جا بودین\_

می دونم می دونم اما تحمل دوریت رو ندارم دا، خواهشا\_

باشه پس از الان به خودت میگم جواب من منفیه\_

چند لحظه صدایی به گوشم نرسید، اما بعدش صدای پر بغض  
سیاوش به گوشم رسید

باشه عشقم، مجبور نیستی منو بخوای خوشبخت باشی بای\_

منتظر جواب من نموند و قطع کرد وای خدا این پسر چرا این  
قدر عجوله، من داشتم شوخی می کردم

شماره اش رو گرفتم تا بهش بگم شوخی کردم اما صدای زنی که گفت مشترک مورد نظر خاموش می باشد به گوشم رسید، وای خدا چه زود هم خاموش کرد، هوف، چند بار دیگه زنگ زدم اما بازم خاموش بود، اه فعلا ولش چند ساعت دیگه روشن می کنه، بلند شدم رفتم حموم یه دوش یک ساعته گرفتم اوف چسبید، اومدم بیرون که دیدم دو تا تماس بی پاسخ از رامین دارم، بدون این که لباس بپوشم با حوله روی تخت نشستم و شماره رامین رو گرفتم، اولین بوق که خورد جواب داد.

چیچک\_

سلام داداش رامین\_

یهو داد زد

مگه تو ادم نیستی؟ هان؟ چرا با احساسات پسر مردم داری \_ بازی می کنی؟ باهات عشق بازی کردی، ارضات کرد الانم دلت رو زده می خوای ولش کنی؟ هان؟

صدای شکستن غرورم رو شنیدم، غروری که بعد این همه فشار و سختی فقط برام مونده بود.

با تو هستم لال شدی؟\_

رامین من داشتم شوخی می کردم، من بازیش ندادم زود \_  
قضاوت نکن.

چند دقیقه چیزی نگفت بعدش خیلی اروم و با لحن نا امیدی  
گفت:

بد کردی چیچک، خیلی بد کردی برو دنبالش زود برو، \_  
نری رفته، به من اس داد و گفت داره میره، بلیط رزرو کرده  
برای سه ساعت بعد، برو فرودگاه

کجا میره؟ چرا میره؟ یعنی چی رامین گیج شدم.

گفت میرم، چیچک منو نمی خواد میرم تا دیگه نبینمش \_  
میرم تا شاید بتونم فراموشش کنم برو فقط برو تا دیر نشده،  
الان وقت گیج شدن نیست، زود آماده شو برو

منتظر جوابم نمود و قطع کرد، خدایای من این پسر چرا همه  
چیز رو این قدر جدی می گیره، زودی بلند شدم آماده شدم و  
رفتم سمت فرودگاه

با رسیدن به فرودگاه نمی دونم چطوری ماشین رو پارک  
کردم، به زنه اسم سیاوش رو گفتم که گفت 1 ساعت دیگه  
پرواز داره، خواستم صداش کنه، سه بار صداش کرد از  
میکروفون، اما کسی نیومد معلوم بود نیومده، نمی دونم چرا  
این قدر استرس و ترس داشتم شاید سیاوش رو از دست بدم

بخاطر این کار احمقانه ام، نیم ساعت گذشته بود و من بازم استرس داشتم الان فهمیدم که سیاوش رو دوست دارم، بعضی وقتا واقعا حقیقتی که با از دست دادن کسی می فهمی عاشقشی، چه حیف دیر می فهمیم کاش من دیر نفهمیده باشم، بازم به خانومه گفتم اسم سیاوش رو بگه بعد دو بار صدا کردن بالاخره اومد، منو هنوز نمی دید، از خانومه نمی دونم چی پرسید اونم با انگشت منو نشون داد، سیاوش برگشت پشت سرش و با دیدن من شوکه شد، آروم آروم بهش نزدیک شدم، وقتی کامل نزدیکش رسیدم و ایسادم.

این قدر زود باور بودی نمی دونستم؟ این قدر سوسول \_ بودی؟ که با یه حرف بری؟ با خودت نگفتی شاید شوخی بود؟ من شوخی کرده بودم نامرد.

یهو توی بغل گرمش فرو رفتم.

وای خدای من ممنونتم، مرسی چیچکم که ولم نکردی \_

محکم پیشونیم رو بوسید که خجالت کشیدم، خواستم سرم رو بندازم پایین که نداشت و کاری کرد که به چشماش خیره بشم، چشماش سرخ شده بودن، تعجب کردم چرا سرخ.

می دونم چه سوالی توی فکرته، که چرا چشمام قرمز \_ وقتی عاشق باشی و باور کنی اون نمی خوادت و مجبوری بری گریه ات می گیره منم گریه کردم، من سیاوشم که

مغرور بودم اما امروز بخاطر تو بخاطر عشقم گریه کردم  
فدات بشم مرسی که برگشتی چیچک

از هم جدا شدیم نگاهی به آدم های اطرافم کردم که دیدم  
بعضیا با خوشحالی نگاهمون می کنن، بعضیا با تاسف و  
میگن خجالت نمی کشن چنین جایی دل و قلوه میدن، سیاوش  
دستم رو گرفت و رفتیم بیرون، سوار ماشینم شدیم، سیاوش  
آدرس جای جدیدی رو بهم داد.

این جا کجاست سیاوش؟\_

خونه خودم، خونه مجردیم\_

چرا می خوای اون جا برسونمت؟\_

تنها نمیرم، دو تایی میریم، نمی تونم ازت جدا بشم، تا \_  
عصر پیش هم باشیم وقتی مامان اینا رفتن خونتون، ما هم دو  
تایی بریم خونه شما، با یه عاقد تا صیغه محرمیت بینمون  
بخونه.

وای سیاوش چقدر هولی\_

باید هول باشم، الان هم ترس دارم کم مونده بود از دستت \_  
بدم.

لبخندی نشست رو لبام



تو چطوری تونستی در عرض یک ساعت یا دو ساعت \_  
بلیط جور کنی و چمدونت رو ببندی بری؟

گفتم هر بلیطی هست می خوام فقط زود می خوام، که از \_  
شانس خوبم برای فرانسه بود، نمی دونی این چند ساعت  
چطوری گذشت، چیچک از این شوخی ها با من نکن چون  
من واقعا عاشقتم، بی تو، نمی تونم

فقط سرم رو تکون دادم و لبخندی زدم، اما توی دلم عروسی  
بود از اعتراف شیرین سیاوش، خدای من مرسی بخاطر این  
خوشی هام فقط اینا رو پایدار کن

با رسیدن به خونه اش ماشین رو داخل پارکینگ خونه اش  
پارک کردم رفتیم داخل، یه خونه نقلی حدود 80 متر، یدونه  
اتاق، با پذیرایی حدود 40 متر و آشپزخونه، کوچولو اما  
خوشگل، با قفل شدن دستایی دور کمرم از فکر بیرون اومدم،  
سیاوش بود

بیا بریم بالکن\_

دو تایی رفتیم سمت بالکن

آماده ای؟\_

برای چی؟\_

بدون این که جواب سوالم رو بده شروع کرد به داد زدن

خدا مرسی که عشقم رو بهم دادی، آهای عشقم می خوام \_  
بدونی عاشقتم زندگیمی

نمی دونم چی شد، اما بی اختیار پریدم بغلش و پاهام رو دور  
کمرش و دستام رو دور گردنش حلقه کردم، اونم محکم بغلم  
کرد، سرم رو به گوشش نزدیک کردم و گفتم

دوستت دارم، من مثل تو داد نمی زنم تا همه دنیا بفهمن من \_  
توی گوشت میگم چون دنیای من تویی

بعد تموم شدن حرفم سرم رو، رو به روی صورتش نگه  
داشتم که دیدم با عشق و یه لبخند روی لباش نگاهم می کنه  
قربونت برم چیچکم \_

خواستم جوابش رو بدم که لباش رو گذاشت رو لبام، آروم  
همو شروع کردیم به بوسیدن پر عشق، بدون هوس

بعد دو ساعت سیما جون به سیاوش زنگ زد که کجایی بیا  
بریم، که اونم گفت ما میاییم، سیما جون هی پرسید میاییم  
یعنی چی؟ مگه با کی میایی؟ اما سیاوش گفت سوپرایزه،  
خانواده ام مثبت داده بودن و الان همه منتظر جواب من  
بودن، مامان هم چند بار زنگ زد و پرسید کجام اما چیزی  
نگفتم

(بابک)

پشیمون بودم خیلی زیاد، آتریسای بازم خیانت کرد، این بار پیشرفت کرده بود همه اموال من رو هم کشید بالا بهم گفت بارداره اما فهمیدم من کلا پدر نمیشم و بچه مال کس دیگه ای هست شکستم نابود شدم یادم اومد نفرین های دختر های مظلوم که به زور زنشون کرده بودم، نفرین هاشون کار ساز بود من شکستم جوری که نمی تونم دا بلند بشم (چیچک)

سیاوش با یه نفر هماهنگ کرد تا بریم بینمون صیغه محرمیت بخونه، باور کردنش سخته اما سیاوش تونست منو عاشق خودش بکنه، کاری کرد مهربان رو فراموش کنم، آرایش نداشتم و وسیله ای هم نداشتم که یکم به خودم برسم، لباس هامون رو پوشیدیم سیاوش عوضی یه تیپ عالی زد، اوف قربونت برم خوشگله. بریم عشقم؟ \_

سرم رو تکیه دادم و هر دو از خونه بیرون اومدیم این بار سیاوش پشت فرمان نشست، اول رفت سمت گل فروشی یه دسته گل رز قرمز خرید از دیدن رز ها خوش حال شدم

خیلی خوشگل بودن منم عاشق رزم، تشکری ازش کردم، بعد نیم ساعت به خونه ما رسیدیم، کسی که قرار بود بیاد صیغه رو بخونه، جلوی در بود و منتظر ما، پیاده شدیم که سیاوش دستم رو گرفت، بعد سلام و احوال پرسی رفتیم داخل، سیما جون و مامان با دیدن ما دو تا کنار هم تعجب کردن، سیاوش گل رو به مامان داد و اما بابا و عمو کاملاً ریلکس بودن خخخ پدر ما رو باش به جای این که به سیاوش بگه دست دخترم رو ول کن ریلکس نشسته بود، سیما جون محکم بغلم کرد بعدش من و سیاوش هر دو کنار هم نشستیم چیچک زن من میشی؟\_

با چشمای گرد شده نگاهش می کردم که انگشتی از جیب کتش در آورد و جلوم نگه داشت همه منتظر نگاهم می کردن، زیر لب اسم خدا رو گفتم و توی دلم ازش کمک خواستم و انگشتش رو برداشتم، همه دست زدن خب بابا جان اگه شما اجازه بدین، ایشون یه صیغه \_ محرمیت بین ما دو تا بخونه تا ما راحت باشیم

با این حرف سیاوش خیلی خجالت کشیدم و سرم رو انداختم پایین، بابا هم حرف سیاوش رو قبول کرد و بین ما یه صیغه محرمیت خونده شد، خیلی خوش حال بودم، بعد خوردن شیرینی، سیما جون از بابا اجازه گرفت تا ما بریم اتاق و یکم

تنها باشیم، بازم خجالت کشیدم، سیاوش تو با من چیکار کردی، من خجالت کشیدن بلد نبودم تو یادم دادی، کاری کردی دوست داشته باشم، بابا اجازه داد و دوتایی رفتیم اتاق. قربونت برم که بالاخره مال خودم شدی عشقم\_

محکم بغلم کرد و منو به خودش فشرد، شالم رو از سرم بیرون کشید و انداخت رو زمین، لباس رو گذاشت رو گردنم، بوسید، آروم آروم با بوسه های ریز بالاتر میومد، چانه ام رو بوسید گونه ام رو، پیشونیم رو و من غرق لذت شدم، و دوباره از خدا تشکر کردم بخاطر داشتن سیاوش

چیچک الان می تونم راحت بغلت کنم؛ می تونم راحت \_ باشم.

لبخند روی لبم غلیظ تر شد به این همه عشقمون، به این همه هول بودن سیاوش برای یکی شدنمون

دستش داشت جاهای ممنوعه بدنم رو لمس می کرد، جاهایی که الان ممنوعه نیستن؛ بهترین حس دنیاست این عشق بازی کردن های حلالمون، بدون گناهمون، سرم رو به سمتش برگردوندم که لبام رو اسیر لباش کرد همو با عشق می بوسیدیم؛ و چه شیرین است این یکی شدن ها

با صدای در از هم جدا شدیم، زود خودمون رو جمع و جور کردیم و بفرماییدی گفتم که مامان اومد تو عزیزم بیاین بریم.

هر دو پشت سر مامان راه افتادیم و رفتیم سمت پذیرایی، بابا نگاه می کردن، جوری اروم tv و عمو اروم نشسته بودن و نشسته بودن که وجودشون حس نمی شد.

کنار هم نشستیم، که سیاوش بدون خجالت دستش رو دور کمرم انداخت، اما من حسابی خجالت کشیدم، سیما جون و مامان با لبخند و خوش حالی نگاهمون می کردن.

بعد خوردن شام، سیاوش اینا رفتن، مامان کلی سرم غر زد که چرا نگفتی با سیاوش هستی، چرا ما رو چند هفته بازی دادی، و ناز می کردی و می گفتی جوابم منفی هست، ناراحت بود که بدون هماهنگی آدم آوردیم تا صیغه رو بخونه، وای سرم رفت، شب خوشی گفتم و رفتم اتاقم، همون لحظه گوشیم زنگ زد، هنگامه بود.

جانم؟\_

سلام خوبی؟\_

خوبم مرسی چه خبرا؟\_

سلامتی، دختر چند روزه نیومدی دانشگاه این ترم رو \_  
!میوفتی ها

فردا میام \_

باشه، یه خبر \_

چی؟ \_

بچه مهر داد، تب کرده بعدش تشنج کرده و نتونسته دوام \_  
بیاره

چی یا خدا \_

اره مهر داد چند روزی نبود، دیروز اومد با وضع بد و \_  
آشفته، می خواست استعفا بده اما نداشتن، گفتن برای این  
درس استادی وجود نداره، توی کلاس نمی تونست درس بده،  
بچه ها خیلی پرسیدن آخرش گفت، گفت دو بار عاشق شدم،  
عشق اول رو هم از دست دادم عشق دومم بچه ام بود اونم از  
دست دادم، آخرش نتونست تحمل کنه و زد زیر گریه و زود  
از کلاس رفت بیرون

حالم دست خودم نبود خیلی ناراحت شده بودم، عشق اول هه  
!یعنی کی بود؟ من؟

هستی چیچک؟ \_

آره آره، خیلی ناراحت شدم\_

بحث رو عوض کردم

هنگامه به سیاوش جواب مثبت دادم، فردا توضیح میدم \_  
امروز اتفاق های زیادی افتاده، یه صیغه هم بینمون خونده  
شد.

وای عشقم مبارکه، خوشحال شدم، اما ناراحت هم شدم من \_  
موندم تو خونه فردا بریم بازار چیچک  
چرا بازار؟ چی می خوای بخری؟\_

ظرف بزرگ تا مامانم توی اون منو ترشی بندازه\_

خخخ برو گمشو عوضی منو مسخره کرده\_

گوشی رو قطع کردم، عوضی دستم انداخته، فکرم پر کشید  
سمت مهرداد می خواستم توی افکارم غرق بشم که گوشیم  
زنگ زد، سیاوش بود

جانم؟\_

فدای جانم گفتن هات عشقم، خوبی نفسم؟\_

مرسی خوبم\_



شکر عشقم اما من خوب نیستم من عالی ام، با کی داشتی \_  
حرف می زدی زنگ زدم اشغال بود  
با هنگامه \_

باشه عزیزم نتت رو باز کن پیر پی ویم یکم چت کنیم \_  
خخخ باشه اومدیم \_  
منتظرم زودی بیا جیگرم \_

منتظر جوابم نموند و قطع کرد کلا من و اطرافیانم عادت  
داریم بدون خدا حافظی قطع کنیم  
نتم رو باز کردم، و پریدم تلگرام، 5 تا پی ام از سیاوش  
داشتم باز کردم

اکسیژن که میگن تویی نه اونی که توی هواست \_ 1  
دو تا ایموجی (استیکر) قلب هم گذاشته بود

با این که الان ازم دوری، اما هر وقت دستم رو می \_ 2  
زارم رو قلبم سر جاشی، عاشقتم تا آخر عمرم جات تو قلبمه  
نفسم

اون قدر بهت فکر می کنم، مثلاً یگو می خوام صدا کنم، \_ 3  
اشتباهی اسم تو رو میگم

بیا قفل بغل هم شیم و کلیدشم گم کنیم\_ 4

دو تا ایموجی (استیکر) بوس هم گذاشته بود

همه اش حرفای دلمه عشقم\_ 5

لبخند پر عشقی روی لبم نشست، نمی دونستم جوابش رو چی بدم که یهو متنی یادم اومد، زود تایپ کردم سلامتی صدات که قشنگ ترین آوای زندگیمه\_

سلامتی قلبت که فقط جای منه

سلامتی قلبم که فقط جای توئه

سلامتی عشقمون که ته نداره

سلامتی گرفتن دستات

سلامتی زل زدن توی چشمات

سلامتی اولین باری که بغلت بودم

پی ام رو فرستادم که زود سین خورد، پس منتظرم بود، در حال تایپ بود، بعد چند لحظه فرستاد

مرسی که خانومم شدی چیچکم، نمی دونم چطوری بگم\_

دوستت دارم فقط تا این حد بلام، من تو رو اندازه ستاره های آسمون، قطره های باران و شن های صحرا دوست دارم

منم تو رو اندازه ماه دوست دارم، چون یدونه است، و تو \_  
عشق من سیاوش در دنیا یدونه ای، دوست دارم تک ستاره  
قلبم.

دختر با این حرفات، با این دلبری هات داری دیوونم می \_  
کنی، کاری نکن پاشم پیام خونتون، تا صبح بغلت کنم،  
بخوابیم.

اوه اوه، مثلاً داری تهدید می کنی؟ خب بیا من که نمی \_  
ترسم، ولی تو جراتش رو نداری.

شیطون داری تحریکم می کنی تا پیام پیشت، و بهت نشون \_  
بدم جرات چیه، و کی داره و کی نداره؟  
بیا و نشون بده \_

باشه \_

آفلاین شد، خخخخ منو دست انداخته من که می دونم نمی  
تونه بیاد، الانم رفته بعد نیم ساعت بیاد تلگرام و یه بهونه  
الکی بیاره که نشد و نتونستم پیام و از این حرفا

نتم رو بستم و گوشیم رو روی میز گذاشتم و لباس هام رو با  
تاپ و شلوارک عوض کردم و رو تختم دراز کشیدم، 25  
دقیقه ای بود که منتظر بودم سیاوش زنگ بزنه و بگه  
نتونستم پیام و من کلی بخندم، 10 دقیقه گذشته بود اما خبری

از سیاوش نبود، الان مطمئن شده بودم که دستم انداخته، قصد خوابیدن کردم، چشمام داشت گرم می شد و توی دنیای خواب و بیداری به سر می بردم که در اتاقم باز شد، اول فکر کردم خیالاتی شدم، اما با برخورد نفس های گرمی به گردنم ترسیدم خواستم جیغ بکشم که صدای سیاوش به گوشم رسید. کوچولوی چموش من دیدی اومدم.

با تعجب برگشتم سمتش که دیدم داره با عشق و لبخند نگاهم می کنه.

چیه تعجب کردی چرا؟

وا.. واقعا اومدی سیاوش؟

آره عزیزم اومدم فدای تعجبت بشم.

به خودم اومدم و زود گفتم

زود برگرد سیاوش تا خانواده ام نفهمیدن.

در و قفل می کنم تا راحت باشیم.

اصلا تو چطوری اومدی تو؟

خب عه از دیوار بالا اومدم.

سیاوش مثل دزد ها.

با داغ شدن لبام، چیزی نگفتم خفه شدم و چه شیرین بود این خفه شدن، دست سیاوش اومد زیر تاپم رو کمر لختم رو نوازش کرد، داغ کردم اولین و آخرین معاشقه مون توی ترکیه بود و من الان دلتنگ بودم برای حل شدن توی آغوش سیاوش، نفس که کم آوردیم، سیاوش رفت رو تختم دراز کشید، یعنی واقعا می خواد بخوابه؟ اما من چی؟ من دلتنگشم، یعنی توی این مدت با کس دیگه ای رابطه داشت و برای همین دلتنگ من نیست، اخمام ناخودآگاه توی هم رفت چرا اخم کردی چیچک؟ \_

هیچی \_

تعجب کردم از شنیدن صدام، گرفته بود، بخاطر بغضی که توی گلویم گیر کرده بود

عشق سیاوش چرا صدات گرفته؟ تو رو خدا بگو از چی \_ ناراحتی؟

:خواستم بگم هیچی که زود تر از من گفت

فهمیدم باشه میرم فقط تو ناراحت نباش \_

بلند شد خواست بره سمت در که دستش رو گرفتم و مانع شدم.

جانم عشقم \_

سیاوش می خوای بری؟\_

آره قربونت برم نترس آروم میرم، مثل اومدم تا کسی \_  
نفهمه برو بخواب

به زور گفتم: \_نرو

وای دختر پس چیکار کنم؟ از یه طرف بغض می کنی تا \_  
برم؛ حالا میگی نرو

من بغض نکردم که بری\_

پس چی؟\_

هیچی بیا بخوابیم، در و هم قفل کن\_

ای به چشم من که از خدame\_

در و قفل کرد بعدش اومد بغلم کرد و برد سمت تخت، و  
دراز کشم کرد و خودش هم دراز کشید و زوم کرد به  
صورتm

خب حالا بگو چرا بغض کرده بودی عشقم؟\_

هیچی\_

هیچی جواب من نیست، زود باش بگو\_

نمیگم هر کاری هم بکنی\_

عه پس این طوری هاست نگو، منم نمی خوام بشنوم\_

بی شعور می خواست حرصم بده، خم شد طرفم و لبام رو بوسید، شروع کرد دستش رو جای جای بدنم به حرکت در آوردن، لباش رو از لبام جدا کرد و گفت

کوچولو من که همه حرفای تو رو از چشمت می تونم \_  
بخونم پس لوزومی نداره قایم کنی

با چشمای گرد شده نگاهش کردم یعنی می دونست دلم معاشعه می خواد خاک تو سرم آبروم رفت، یه لحظه فکری به مغزم زد از کجا معلوم، توی فکرش چیز دیگه ای نباشه پس بهتره بیرسم

چی خوندی از چشمام؟\_

که از اینا می خوای\_

دستش رو گذاشت رو مردونگیش که دخالت کشیدم

وای چه سرخ و سفید هم میشه عشق من، می دونی دلم منم \_  
چی می خواد

ناخودآگاه گفتم: \_چی؟

خب من دلم از اینا می خواد که بخورمشون\_

به لبام دست کشید و گردنم و سینه هام و بهشتم

با این کاراش داغ کردم، خجالت رو گذاشتم کنار، چون چند دقیقه بعد بی اختیار صدای آه و نالم اتاق رو پر می کنه، برای همین راحت گفتم: \_سیاوش زود باش

بی قراریم رو دید و شروع کرد به اذیت کردن.

چی رو شروع کنم عشقم\_

حرصم گرفت و با صدای ضعیف و گرفته ای از نیاز نالیدم: \_سیاوش

جونم عشقم، چشم من فدای تو بشم\_

لبام رو بین لباش گرفت و با عشق بوسید، همراهیش کردم دستم رو بین موهایش بردم و نوازشون کردم دست دیگم رو روی صورتش گذاشتم و با انگشتم آروم نوازش کردم، دستش رفت زیر تاپم و شکمم رو نوازش کرد، بعد چند دقیقه که هر دو نفس کم آوردیم از هم جدا شدیم، خیره شد تو چشمام امشب قصد داشت بهش التماس کنم.

سیاوش\_

دختر امشب چقدر داغی، یه هد بند داری؟\_

وای هد بند رو می خواست چیکار حوصله نداشتم طولانی جواب بدم.



آره\_

کجاست؟\_

با انگشتم کشو رو نشون دادم که بلند شد آورد

بزن به چشمت\_

مغزم تازه فعال شد با صدای بهت زده ای گفتم

چی؟ رابطه ارباب برده ای؟\_

نه عشقم، تو که تاج سر منی، من باید برده تو بشم، می\_  
خوام همه حس هات رو بیدار کنم، نا ندیدن هیجانش بیشتر  
میشه.

سرم رو تکون دادم، هد بند رو به چشمام زدم که تایم رو در  
آورد چند لحظه بی حرکت موند که خواستم هد بند رو در  
بیارم که سوتینم بالا رفت و شروع کرد به مکیدن سینه ام،  
داغ تر شدم با صدای بلندی آهی کشیدم، که گازی از نوک  
سینه ام گرفت، یکم دردم اومد اما لذت بخش تر از مکیدن  
بود، دستاش روی بدنم نبود دلم می خواست بفهمم کجاست،  
که یهو شلوارک از پام بیرون کشیده شد، و انگشتش روی  
بهشتم کشیده شد از بالا تا پایین از پایین به بالا، یه جوری  
شدم، یه لحظه دلم خواست با هم یکی بشیم، من در برابر نیاز  
هام خیلی ضعیف بودم و نمی تونستم مقاومت کنم، هد بند رو

در آوردم که سیاوش با تعجب نگاهم کرد، خواسته ام رو به  
زبون آوردم.  
سیاوش\_

جانم عشقم چی می خوای؟ چی کم گذاشتم؟\_  
می خوام، عه خب من می خوام\_

تو چی می خوای؟ راحت بگو یه دفعه ای بگو و خلاص\_  
شو.

می خوام با هم یکی بشیم\_

:چشماش گرد شد، با صدای بهت زده ای گفت  
چی؟\_

همون که شنیدی سیاوش لطفا\_

نه عشقم تو الان داغی نمی دونی چی میگی! تو باید خوب\_  
خانومم بشی نه این طوری؛ من الان خانومت کنم نمی تونم تا  
وقتی که درد داری کنارت باشم و بغلت کنم یه مدت کوچولو  
صبر کن بریم خونه خودمون

ناراحت شده بودم به خواسته ام ارزش نداده بود اما از یه  
طرف خوش حال بودم بخاطر توجه هاش

باشه خوشگلم؟\_

سرم رو تگون دادم که سینه ام رو کرد تو دهنش شروع کرد به خوردنش، تموم حس و حال پریده بود اما با گازی که سیاوش از نوک سینه ام گرفت به خودم اومدم و از لذتش جیغی کشیدم، سینه هام رو حسابی که خورد بلند شد سیاوش بی طاقت تر شده بود، لباس های خودش رو هم در آورد، با دیدن مردونگی بزرگش، دلم یه جوری شد و بازم خواستم توی بهشتم حسش کنم.

سیاوش یه کوچولو\_

منظورم رو فهمید و چیزی نگفت و اومد بین پاهام نشست، مردونگیش رو از بالا تا پایین، و از پایین تا بالا روی بهشتم کشید، با برخوردش به چوچولم آه های بلندی می کشیدم. هیس یکم اروم تر\_

اما صدام دست خودم نبود، با حس داخل رفتن مردونگیش به بهشتم دردی توی تمام تنم پیچید که لبای سیاوش روی لبام نشست و نداشت جیغ بکشم، بعد چند دقیقه که یکم بهتر تر شدم، ازم جدا شد.

عشقم دردش زیاده فعلا یه کوچولو داخلتم کردم چشمای \_ خوشگلت بارونی شد.

درد داشتم اما بازم می خواستم یکی بشیم

درد ندارم سیاوش لطفا\_

هیچی نگفت به حرفم عمل نکرد سرش رو به بهشتم نزدیک کرد و زبانش رو روی چوچولم کشید، آه بلندی کشیدم، که سیاوش جری تر شد و چوچولم رو به دندان گرفت و کشید، توی لذت غرق شده بودم اما قصد نداشتم ارضا بشم، دلم می خواست مردونگیش رو داخلم حس کنم، مردونگی بزرگش که جرم بده، می ترسیدم سیاوش رو هم از دست بدم و می خواستم با این کار موندگارش کنم، سیاوش با حرص نگاهم کرد فهمیدم ناراحتی از این که همراهیش نمی کنم، بلند شد. او مد بغلم کرد.

عشقم از خیرش بگذر به جای این که صبر کنی تا توی خونه خودمون زنت کنم، و تا صبحش بغلم باشی ببوسمت و درد داشته باشی ماساژت بدم خونه خودمون بهتره.

باشه هیچی نمی خوام بخواب، فهمیدم منو نمی خوای\_

پشتم رو کردم بهش که دستاش دور کمرم حلقه شد. شیطان من که از خدامه، چشم فقط دلم نمیاد دردت بدم، \_ جیغ نکش ها

لبخندی روی لبام نشست، برگشتم سمتش و نگاهش کردم، لبام رو بوسید.

همیشه این لب ها باید بخندن\_

بلند شد روم خیمه زد، مردونگیش رو روی بهشتم تنظیم کرد، و لبام رو بین لباش گرفت و بوسید، با حس داخل رفتن مردونگیش بازم درد توی تنم پیچید، که کمر سیاوش رو چنگ زدم، ارتباط چشمی مون رو قطع نمی کردیم، با کامل رفتن مردونگیش داخلم مایع گرمی از بهشتم جاری شد، و یه لحظه نفسم قطع شد، درد خیلی زیادی داشتم

اشکام رو گونه هام جاری شده بودن، سیاوش لبام رو ول کرد.

!خیلی درد داری چیچکم؟ بلند شو بریم دکتر\_

نه سیاوش\_

خانومم قربونت برم، حالت خوبه؟\_

!آره\_

خواست بلند بشه که نذاشتم

(سیاوش)

غرق لذت بودم از این که چیچک زنم شده، اما با دیدن چشمای بارونیش دلم آتیش می گرفت، خواستم بلند بشم و ببرمش حموم که نذاشت و کمرم رو با دستای کوچولوش گرفت، با صدای ضعیف و آرامی گفت:

ادامه بده سیاوش\_

دلم نمیومد دردش رو زیاد تر کنم، اما با اصرار هاش ادامه دادم، تلمبه های آروم می زدم، نوک سینه اش رو بین انگشت هام فشار می دادم، اخم هاش توی هم بود، عشق دیوونه من هم درد داره هم رابطه کامل می خواد، بعد چند دقیقه که مردونگیم خوب جا باز کرد، و درد چیچک کم شد، ضربه هام رو تند تند کردم، که چیچک آهی کشید، از آهش جری تر شدم، توی چشمای هم زل زده بودیم و می تونستم از چشمای نازش درد و لذت رو ببینم، بعد چند دقیقه ارضا شدم، و آبم رو روی شکمش خالی کردم، می دونستم ارضا نشده رفتم کنارش دراز کشیدم و و با یه دستم بغلش کردم، دو تا انگشتم رو داخل بهشتش کردم و یکم عقب و جلو کردم که آهی کشید، لباش رو گذاشت رو لبام پر عشق بوسیدمش و همراهیش کردم، بعد چند دقیقه اونم ارضا شد، و آخرین آهش رو کشید.

مرسی خانومم، عالی بود\_

لبخند بی جونی زد، می دونستم درد داره، دستم رو روی شکمش گذاشتم و مالش دادم، نمی دونم چقدر این کار رو کردم که چشماش گرم شد و خوابید اما خواب از چشمای من فراری شده امشب؛ ساعت 3 شب بود، اما یه ذره هم خوابم

نمیومد خیلی خوشحال بودم، اولین باره توی سکس تا این حد لذت برده ام، چیچک عشقم بود، در کنارش بودن لذت بخشه برام، چشمم به ملافه سفید افتاد، که قطره های قرمز رنگی روش بود، نشان بکارت زندگیم، پیشونیش رو بوسیدم روی هر دومون پتو کشیدم و چیچک رو محکم بغل کردم، و با این فکر ا به خواب رفتم، بهترین خواب عمرم در کنار عشقم

با صدای زنگ گوشی بیدار شدم، گوشی چیچک بود خواستم برم جواب بدم که چیچک خودش بیدار شد و می خواست بلند بشه که، دردش اومد و آخی گفت چند لحظه بعد اشکاش روی صورتش فرود اومدن، زود بغلش کردم و شروع کردم به قربون صدقه رفتنش

فدات بشم عشق خوشگلم، درد داری قربونت برم، پاشو \_  
بریم دکتر

چیزی نمی گفت این سکوتش از درد اذیتم می کرد و باعث می شد پشیمون بشم

چیچکم \_

بالاخره نگاهم کرد و هومی گفت

فدات بشم عشقم چطوری؟ \_

خوبم \_

بریم دکتر نفسم؟ \_

نه خوبم کمکم کن برم حموم و گوشیم رو بده \_

رفتم گوشیش رو براش آوردم که بعد نگاه کردن گفت هنگامه هست، زنگ زد بهش، که صدای دادش رو منم شنیدم اخمام توی هم رفت مگه کی بود چطور جرات داشت سر عشق من داد بکشه، نمی دونم چیا حرف زدن که بعد چند دقیقه گوشی رو قطع کرد و بهم نگاه کرد، اخمام که تو هم بود، چیچک رو به تعجب انداخت، سعی کردم آروم باشم و به فریاد هایی که اون دختره سر چیچک زده رو فراموش کنم، رفتم سمتش و بغلش کردم، دستاش رو دور گردنم حلقه کرد پیشونیش رو بوسیدم و رفتم سمت حموم

آب رو تنظیم کردم و منتظر موندم وان پر بشه

سیاوش \_

جون دلم عشقم؟ فدای صدات بشم، از صبح با من حرف \_ نزدی

به مادرت که نمیگی؟ \_

چیو خوشگلم؟ \_

از این که زخم کردی، میشه نگی؟ چون خانواده ما یه رسم \_ دارن که روز عروسی دختر باید زن بشه



هیس نگران این چیزا نباش، مطمئن باش نمیگم، مگه \_  
قراره همه چیز خصوصی با همسر رو به همه بگم

لبخندی زد، لبای قشنگش با این لبخند زیبا تر شد، بوسه  
کوتاهی روشن زدم، با برخورد بدن هامون به هم داغ می  
کردم اما توجه نمی کردم، هر دو لخت مادر زادی بودیم، دلم  
نمی خواست چیچک مردونگیم رو ببینه چون سفت شده بود  
و نشان می داد که چقدر تحریک شدم، نمی خواستم عشقم رو  
اذیت کنم، وان پر شد، خودم داخلش نشستم و چیچک رو هم  
توی بغلم نشوندم، آروم با یکی از دستام شکمش رو ماساژ  
دادم و با اون یکی دستم کمرش رو، عشق من خیلی تنگ بود  
و اولین رابطه اش بود، مردونگی منم بزرگ بود، چیچک تا  
الان زیاد تحمل کرده نمی دونستم چیکار کنم تا خوب بشه، از  
این سکس ها زیاد داشتم که دختر رو زن کرده باشم اما هیچ  
کدومشون مثل چیچک برام مهم نبودن که بدونم چیکار کنم  
(چیچک)

بدنم پر از درد و لذت بود، لذت برای این که خانوم سیاوش  
شدم و درد بخاطر رابطمون، باورش یکم سخت بود برام اما

حقیقته من دیگه دختر نیستم، یک زنم، زنی که توسط عشقش  
زن شده، و من چه قدر خوشحالم

توی بغل سیاوش نشسته بودم، شکم و کمرم رو ماساژ می  
داد، بعد چند لحظه که حالم یکم خوب شد، به خودم اومدم،  
متوجه چیز سفتی روی باسنم شدم، خندم گرفته بود، پسره  
بیچاره تحریک شده بود، اما نایی نداشتم برای رابطه دوباره  
دردم کمی خوب شده بود

عشقم به چی فکر می کنی؟\_

هیچی\_

باشه گلم شامپو رو بده\_

یکم خم شدم و شامپو رو دادم دستش که یکم روی موهام  
ریخت و آرامش خاص و ذاتی خودش موهام رو شست، بعد  
نیم ساعت دو تایی از حموم بیرون اومدیم، که صدای در اتاقم  
اومد، تمام وجودم رو استرس گرفت، اما با بغل کردن  
سیاوش آرامش پیدا کردم توی گوشم گفت

میرم حموم قایم بشم درو باز کن\_

سرم رو تکیه دادم، که سیاوش دوید سمت حموم که یه دفعه  
برگشت با تعجب نگاهش کردم که دیدم ملافه تخت رو جمع  
کرد و دوید

چیچک دخترم چرا در قفله؟ \_

رفتم قفل در و باز کردم

جانم مامان؟ \_

اومدم بیدارت کنم ساعت 12:30 هست، درضمن چرا در \_  
قفل بود؟

نمی دونستم چی بگم که یه لحظه یادم افتاد هر موقع فیلم  
ترسناک می بینم در و قفل می کنم بازم اون بهونه رو آوردم

خب دیشب فیلم ترسناک دیدم، ترسیدم در رو قفل کردم \_

باشه، ببینم چیچک صیغه رو بدون جواب آزمایش نمی \_  
خونن چرا دیشب اون خوند؟

نمی دونم والا، حالا که تو میگی منم فهمیدم، شاید آشنای \_  
سیاوش بود واسه همون

آهان باشه، سیما صبح زنگیده بود که برین آزمایش اما \_  
سیاوش خونه نبود و زنگیده گوشیش خاموش بود

آهان باشه ازش خبر ندارم \_

باشه کلاس نداری؟ \_

دارم اما حوصله ندارم برم \_

باشه\_

مامان رفت بازم در و قفل کردم و رفتم حموم در و باز کردم، که دیدم سیاوش سرش رو به دیوار تکیه داده و چشماش رو بسته، با صدای در چشماش رو باز کرد و خیره نگاهم کرد.

خوبی سیاوش؟\_

آره عزیزدلم\_

حدس زدم که حالش چرا این طوریه، باید با خوردن ارضاش می کردم، حوله اش رو باز کردم، که دستاش رو گذاشت رو دستام و مانع شد.

چیکار می کنی؟\_

هیس فقط تماشا کن\_

من الان زنش بودم و یکی از وظایف هر دو تامون بود که به نیاز های هم رسیدگی کنیم، جلوی پاهاش نشستم و به مردونگی باد کرده و سفت شده اش رو چند لحظه نگاه کردم، زبونم رو روش کشیدم که سیاوش آه مردونه ای کشید، حس لذت بخشی به سراسر وجودم تزریق شد، از این که می تونستم مردم رو به آه و ناله برسونم، بهش لذت بدم، سعی کردم کل مردونگی اش رو توی دهنم بکنم و بخورم اما کار

سختی بود به هر زحمتی بود کردم تو دهنم، دست سیاوش روی سینه ام نشست و نوکشون رو به بازی گرفت داشت تحریکم می کرد، نمی تونستم اعتراضی بکنم، و نمی تونستم درد رو تحمل کنم، بعد چند دقیقه خیس شدن پاهام رو حس کردم، لعنتی آبم بخاطر تحریک شدن جاری شده بود، دا نتونستم تحمل کنم و بلند شدم، سیاوش نمیدونم از چشمام چی: خوند که گفت:

نترس عشقم، کاری نمی کنم دردت بیاد، فقط بیا بریم رو \_ تخت.

بهش اعتماد کامل داشتم و می دونستم کاری نمی کنه درد بکشم برای همین با هم رفتیم رو تخت آروم هلم داد تا دراز بکشم، پاهام رو از هم باز کرد و مردونگیش رو گذاشت رو چوچولم تکون داد، آه های آرومی می کشیدم، بعد چند دقیقه ارضا شدم، اما سیاوش ارضا نشده بود، خواستم بلند بشم که مانع شد، و به کارش ادامه داد و بعد چند دقیقه اونم ارضا شد، آروم روم دراز کشید، بدون این که به من فشار بیاد مرسی زندگیم، خانومم هنوز 24 ساعت نشده زنم شدی، \_ اما دو بار نزدیکی داشتیم، تا چند ماه دیگه برای من کمر نمی مونه.

آروم خندیدم که ادامه داد.

فدای خنده هات عشقم، تو فقط بخند که خنده هات زندگیمن\_

می دونستم الان بابا بیرونه، لباس پوشیدم تا به بهانه دیدن  
سیاوش برم بیرون و سر مامان رو گرم کنم تا سیاوش بره  
بیرون بعدش منم برم

مامان مامان\_

چیچک تو آشپزخونه هستم\_

رفتم سمت آشپزخونه، با سیاوش هماهنگ کرده بودم که هر  
وقت داد بزنم (سیاوش) زود بره

بابا کجاست؟\_

!هر روز کجا میره اونجاست\_

مادر من یکم عصبی هستی چرا خب؟\_

ببینم تو چرا لباس تنته؟\_

اوا آره راست میگی بزار لخت بشم\_

گمشو دختره بی حیا\_

خب دارم میرم دیدن سیاوش\_

اسم سیاوش رو بلند گفتم

هیس دختر داد نزن فهمیدم دست و پات برای سیاوش می \_  
لرزه، اما واقعا داماد خوبیه

لبخند دندون نمایی زدم که صدای بسته شدن در خونه به  
گوشمون رسید

وا کی رفت بیرون؟ \_  
نمی دونم \_

عجب بازیگریم من خودم رو زدم به نفهمی خخخ  
مامان زود دیود بیرون رو نگاه کنه که خودم رو پخش زمین  
کردم و جیغی کشیدم  
که مامان بازم دیود آشپزخونه  
خوبی چیچک؟ \_

آره خواستم دنبال تو پیام که خوردم زمین \_  
فدات بشم دخترم \_

خدانکنه مامانی من برم بیرون الان سیاوش هم میاد \_  
باشه گلم خداحافظ \_

رفتم بیرون که دیدم سیاوش تو ماشین نشسته و با لب های  
خندون به رو به روش زل زده، در و باز کردم و سوار شدم

آقا دیوونه شدی؟ تنهایی می خندی؟ یا شاید جنی چیزی تو \_  
!ماشینه من نمی بینم

آره عشقم جن هست الانم پشت سرت نشسته و داره موهات \_  
رو می کشه

همون لحظه موهام کشیده شد که ترسیدم و جیغی زدم،  
سیاوش پقی زد زیر خنده، با ترس نگاهش کردم که به زور  
جلوی خنده اش رو گرفت

وای فدات بشم عشقم که این قدر ترسوئی، توی فکر بودی \_  
و متوجه نبودی دست من پشت صندلی تو هست

خیلی بی شعوری سیاوش ترسیدم، ماشین رو روشن کن \_  
بریم

ای به چشم، خب کجا بریم؟ \_

!نمی دونم \_

بریم خرید؟ \_

نوچ \_

شهربازی؟ \_

نوچ \_



پس کجا عشقم؟\_

سیاوش ما صبحونه هم نخوردیم بریم چیزی بخوریم\_

اولا اونو که نمی گفتی هم می بردم، میریم جگرکی، دوما\_  
چیز که این جا هست، بیا بخوریم، اوف من که عاشقشم فقط  
دوست دارم بخورمش .  
-بسه سیاوش پرو نشو.

درد کمر و شکم خوب شده بود، رفتیم جگرکی، خیلی گشنه  
ام بود مخصوصا با رابطه دیشب ضعف کرده بودم، سیاوش  
10 سیخ جگر سفارش داد، شروع کردیم به خوردن، به خودم  
که اومدم دیدم سیخ هشتم دسته و سیاوش دستش رو زده زیر  
چونش و با چشمای قشنگش خیره نگاهم می کنه، گارسون  
رو صدا کرد بازم 10 سیخ سفارش داد  
!سیاوش این طوری نگاه نکن\_

وا چرا عشقم، من عشق می کنم با این خوردن تو، بخور\_  
قربونت برم  
خدانکنه\_

جگر ها رو آوردن 3 سیخ دیگه خوردم بعدش دا ترکیدم و  
کنار کشیدم

مرسی\_

نوش جونت خوشگلم\_

خم شد طرفم و گونه ام رو بوسید، خجالت کشیدم و زیر لب  
اسمش رو گفتم

جونم عشقم، خجالت نکش زنی دوست دارم\_

لبخندی زدم، اونم جگر های باقی مانده رو خورد بلند شدیم  
رفتیم

خب الان کجا بریم؟\_

نمی دونم سیاوش\_

چیزی نگفت و ماشین رو روشن کرد، نمی دونستم داره کجا  
میره و نمی خواستم سوال بپرسم، با نگر داشتن ماشین به  
دور و برم نگر کردم که دیدم جلوی ساختمان پزشکان هستیم

این جا چیکار می کنی سیاوش؟\_

بریم دکتر یه معاینه ات بکنه\_

نمی خواد سیاوش\_

هیس پیاده شو\_

منتظر جوابم نموند و خودش پیاده شد، و اومد در سمت منو.  
باز کرد و دستم رو گرفت و پیاده ام کرد.

سیاوش نمی خواد\_

بیا تا بغلت نکردم\_

چشم غره ای بهش رفتم و پشت سرش راه افتادم، سوار  
آسانسور شدیم و دکمه طبقه ششم رو زد، با رسیدن به مطب  
دکتر زنان و زایمان سیاوش از منشی وقت گرفت، اونم گفت  
باید وقت قبلی می گرفتیم، و گفت منتظر بمونیم تا بعد سه نفر  
دیگه بریم تو، سیاوش دستش رو تو کیف پولش کرد و سه تا  
تراول 50 هزار تومانی جلوش گذاشت که اونم گفت بریم  
داخل، دوتایی دست تو دست هم رفتیم، دکتر یه زن جوان  
خوشگل و با کلاسی بود.

سلام بفرمایید\_

نشستیم رو مبل رو به روی میزش، نمی دونستم چطوری بگم  
:اومدم معاینه که سیاوش با پرویی زاتیش گفت

.اومدم خانوم رو یه معاینه کنید\_

معاینه بکارت؟\_

زود جواب دادم.

نه معاینه بعد اولین رابطه\_

آهان لطفا بیایید رو تخت دراز بکشید\_

رو تخت دراز کشیدم، که سیاوش هم اومد، وای این چرا اومد نزدیک تر

شلوارتون رو در بیارید\_

خواستم بلند بشم و در بیارم که سیاوش در آورد سرخ شدن گونه هام رو فهمیدم، هم حرصم گرفته بود هم خجالت کشیده بودم عوضی، چشم غره ای بهش رفتم که لبخند دندون نمایی زد، پاهام رو از هم باز کردم، و دکتر معاینه ام کرد

دیوار های واژنت زخم شده بخاطر تنگی زیاد که جا کم \_ بود به سختی جا باز کرده و زخم کرده، برات دارو می نویسم هم مسکن برای درد و شکمت، هم برای خوب شدن واژنت

چیزی نگفتم که زود نوشت و داد دستمون، از اتاقش بیرون اومدیم که متوجه نگاه های خشمگینی به خودمون شدیم هه بخاطر رشوه ای بود که منشی داده بودیم

:سوار ماشین شدیم که سیاوش گفت

خب الان کجا بریم؟\_

منو ببر خونمون خودت هم برو شرکت\_

انمیرم، تو رو نمی برم خونتون\_

با لحن بچگونه ای گفتم

چلا؟ (چرا؟)\_

اونم مثل من بچگونه گفت

آخ دوشست ندالم از عجبم جدا بچم. (آخ دوست ندارم از \_  
عشقم جدا بشم.)

لبخندی بهش زدم و گفتم

ببر خونه سیاوش از دیشب پیش همیم\_

باشه خانوم فقط بازم شب میام پیشت\_

زود گارد گرفتم

تو غلط می کنی بیایی، بسه دا پرو نشو\_

اچیچک\_

هان؟ نخیر نمیایی، در اتاقم رو قفل می کنم می خوابم\_

باشه قهرم\_

نیستی\_

جوابی نداد.

سیاوش\_

سیا\_

سیاوش جونی\_

عشقم\_

نتونست تحمل کنه و گفت

جانم عزیزم\_

قهر نباش دا باشه؟\_

چشم خانومم\_

سیاوش شب نیا ها\_

باشه فقط تو صبر کن فقط 1 ماه، بعدش میریم خونمون\_

لبخندی زدم به عجولیش، که نیشگون آرومی از رون پام گرفت.

خیلی بدی سیا قهرم\_

اولن تو حق قهر کردن نداری، دوما سیا کیه؟ اسم من \_

سیاوشه

نخیر تو سیا هستی\_

زن فقط زن های قدیم به جای این که بگی آقا سیاوش \_  
میگی سیا

:صداش رو کلفت کرد و ادامه داد

فقط صبر کن ضعیفه برسیم خونه حالت رو می گیرم، اینو \_  
می بینی بهش میگن کمر بند اینو باز می کنم بعدش شلوارم  
رو در میارم بهت یه حال اساسی میدم

.پقی زدم زیر خنده بی شعور فقط فکر سکسه

.هی خدا چرا من نمی تونم جدی باشم \_

عزیز من تو جدی می تونی باشی فقط فکرت زیادی \_  
منحرفه

ببین منو از این به بعد باهات سکس نمی کنم تا توی \_  
خماری بمونی، من ساده ام باهات فقط سکس می کنم تا توی  
خماری نمونی

.آره تو که راست میگی فقط فکر منی می دونم \_

با رسیدن به خونه تشکری ازش کردم و پیاده شدم، رفتم  
خونه که دیدم مامان رو مبل نشسته و داره تخمه می شکنه، و  
عمیقا توی فکره، رفتم کنارش نشستم

چخبر؟ \_

عه سلام سلامتی، خوش گذشت؟\_

.آره مگه میشه خوش نگذره\_

شکر دخترم، چیچک سیما جون زنگ زد تا فردا برید \_  
آزمایش بعدش اونا هم ناهار بیان و در مورد مهریه حرف  
بزنیم  
باشه\_

.چیچک اشتباه کردیم\_

در مورد چی مامان؟\_

ما از هیچ چیز حرف نزدیم و اومدیم صیغه کردیم، در \_  
!ضمن اتفاق بدی افتاده نمی دونم چطوری بگم

چی شده مامان داری نگرانم می کنی؟\_

.خب مهر داد اومده بود این جا\_

چشمام گرد شد دهنم ناخودآگاه باز شد بهت زده بودم این جا  
چیکار می کرد

مامان چی میگی؟\_

آروم باش، بچش مرده، از تب، از زنش طلاق گرفته اومده \_  
بود این جا تا از هممون حلالیت بخواد، می گفت می دونه  
تاوان چی رو داره میدی، گفت می دونه دلت رو شکسته و



تاوان از دست دادن بچه اش بخاطر دل شکسته توئه، گفت باز می خوادت و اگه قبول کنی بیاد خواستگاریت، منم گفتم ازدواج کردی، اولش شوکه شد بعدش چند قطره اشک از چشماش چکید و گفت عشق اولم رو هم از دست دادم عشق دومم رو هم، گفت عشق اولم چیچک بود عشق دوم بچه ام اما عاشق های واقعی هیچ وقت به هم نمی رسن، عاشق های واقعی همیشه از هم جدا هستن و در حسرت هم دیگه می سوزن، منم بهش تسلیت گفتم، در آخر گفتم عشق شما دو تا واقعی نبود.

!چرا مامان چنین حرفی زدی؟\_

عشق اون واقعی نبود، اگه واقعی بود از همه چیزش می \_ زد؛ عشق تو اما واقعی بود، اما نمی تونستم غرور تو رو بشکنم و بگم عشقت واقعی بود.

مرسی\_

بلند شدم رفتم اتاقم، واقعا مرسی مامان، من یه بار شکستم اما مامان نداشت برای بار دوم بشکنم، مدیونش بودم بخاطر این که از غرورم محافظت کرده، سعی کردم از فکر مهرداد بیام بیرون فکر کردن به اون حرامه و من الان شوهر دارم، کسی که منو زن کرده، لبخندی روی لبام جا خوش کرد،

بخاطر رابطمون، رابطه پر از لذت همراه درد، دردی لذت بخش، با صدای گوشیم از فکر بیرون اومدم هنگامه بود تماس رو وصل کردم.  
بله؟ \_

صبح چرا پیچوندی منو با جواب هات هان؟ اصلا چرا \_  
کلاس نیومدی مگه دیشب قرار نذاشتی بیایی میمون  
هیس کم جیغ بکش خوب کردم نیومدم انگار بدهکارم، کار \_  
هامم دست خودم نیست؟ برو بابا  
خوشم نیومد از رابطه های زناشویی ام کسی خبر دار بشه  
برای همین چیزی نگفتم  
می دونی چیچک با یه پسر دوست شدم، توی اینستا \_  
خوشگله اسمش امیر هست، یه جیگریه اوف حال میده  
بکنیش

!هان؟ \_

خخخ هان و زهر مار، شوخی کردم می دونم اون باید \_  
منو بکنه

انگار دیوونه شدی هنگامه وقت ناهارت شاید گذشته و \_  
گشنه ای قاطی کردی، برو غذات رو بخور، و قرص هات  
رو بخور.

خیلی بی شعوری الاغ\_

خواستم جوابش رو بدم که گوشی رو قطع کرد، دختره پرو و  
بی حیا

صبح با سیاوش رفتیم آزمایشگاه یاد آخرین باری که اومدم  
آزمایشگاه افتادم، هه اون موقع با بابک اومده بودم، که یک  
ازدواج مجبوری بود، اما الان که اومدم ازدواجم با عشق و  
علاقه هست، با هم رفتیم داخل اتاق، از هر دوتامون خون  
گرفتن، سرم به شدت گیج می رفت، سیاوش فهمید و دستش  
رو دور کمرم حلقه کرد.

خوبی عشقم؟\_

نه سیاوش چشمم همه جا رو سیاه می بینم، سرم گیج میره \_  
بیا بشین\_

برد سمت صندلی و نشوند

فدات بشم عزیزم، رابطه هامون و این خون گرفتن خیلی \_  
ضعیف کرده بصبر برم چیزی بخرم بیارم بخوری

اونقدر بی حال بودم که جوابی ندادم اونم رفت، بعد پنج دقیقه با یه پلاستیک پر از خوراکی برگشت، نشست کنارم و یه آب میوه باز کرد، جلوی دهنم گرفت، یکم خوردم که حالم کمی خوب شد، شیرینی اش خوبم کرد.

خوبی زندگیم؟ \_

.او هوم خوبم \_

قربونت برم دیگه کاش این طوری نبینمت رنگت مثل قنده، \_ سفید سفید

لبخندی زدم از شباهتی که بهم داد، برام کیک هم باز کرد، دو تا خوردم که کاملاً حالم خوب شد، بهمون گفتن باید بریم کلاس های آموزشی هوف، بلند شدیم رفتیم سیاهش اتاق سمت راست منم رفتم اتاق سمت چپ، اتاق پر بود از دختر و زن، روی صندلی نشستم، که یه دکتر اومد و در مورد پرده بکارت توضیح داد، که اگه خونی نیومد پردتون حلقوی هست، بعدش در مورد رابطه جنسی، که قبل از دخول عشق بازی کنیم همو تو آغوش بگیریم، تا کاملاً آماده باشیم، یه عکس باز کرد که عکس کوس بود، دختر های کم سن و سال یه هین کشیدن و خندیدن، خسته شده بودم، من همه اینا رو تجربه کردم و الانم زنم هوف، بعد یک ساعت از اتاق بیرون اومدیم، کلاس سیاهش اینا تموم نشده بود، بهمون گفتن بریم

پیش روانشناس و باید جداگانه حرف بزنیم، و اگر اختلاف نظر داشتیم با کمکشون حل کنیم، بازم هوف من وقتی رامین رو دارم اینا رو می خوام چیکار اما اجباری بود، وقتی با بابک اومدم چنین چیز هایی چرا نبود!؟

رفتم اتاق روانشناس یه زن جوان حدود 35 ساله بود، سلام کردم که به گرمی جوابم رو داد و اشاره کرد که بشینم، انگار لال هستم که با اشاره باهام حرف می زنه، شروع کرد سوال پرسیدن.

اسمت چیه؟ چند سالته؟ ازدواج اولته؟ چجوری با هم آشنا شدین؟ وضع پوشش خانواده ات چطوره؟ ماهی چند خرجته؟ و....

همه اش رو گفتم و بعدش سوالی که ذهنم رو مشغول کرده بود رو پرسیدم.

!ببخشید خانم\_

بله گلم؟\_

شما پرسیدین وضع پوشش خانواده ام چطوریه؟ این سوال رو چرا پرسیدین.

خب ببین عزیزم، من روانشناسم و مطب هم دارم، خیلی ها اومدن برای طلاق و قبلش با منم مشورت کردن، و وقتی من

ازشون علت طلاق رو پرسیدم، گفتن مثلاً خانواده شوهرم با حجاب هستن، اما من از بچگی راحت گشتم، و سر این موضوع کارشون به دعوا و طلاق کشیده، متأسفانه توی کشور ما این چیزا اهمیت داره، مرد های ایرانی مخصوصاً ترک های غیرت خاص دارن، و اکثراً اجازه نمیدن ناموس هاشون بدون چادر سیاه یا با مانتو کوتاه راه بیوفتن توی کوچه خیابون ها قدم بزنن، اکثر مردم توی خواستگاری سوالات چرتی می پرسن، برای مثال غذای مورد علاقه ات چیه؟ و... اما اینا سوالات مسخره ای هست، باید بپرسیم شغلت چیه؟ ماهانه در آمدت چنده؟ شاید در آمد اون ماهی 1 میلیون باشه و خرج ماهانه تو ماهی 3 میلیون، پس باید این سوال ها پرسیده بشن، مثلاً اگر تو اهل گردش و تفریحی باید از همسرت بپرسی، هفته ای چند بار میری بیرون؟ مثل شهربازی یا رستوران یا خرید و... تا بعداً توی زندگی مشترک دعواتون نشه.

واقعا حرف هاش خوب بودن، شاید بهتر از رامین ازش تشکر کردم و رفتم بیرون.

رفتم بیرون که سیاوش رو دیدم، بدون این که به بقیه و شلوغی آزمایشگاه توجه کنه، پیشونیم رو بوسید و حال رو پرسید.

خوبم عشقم\_

وای چیچک نمی دونی که وقتی بهم میگی عشقم چه \_  
وضعی میشم فدات بشم، من برم داخل تا با مشاور حرف  
بزنم، تو هم بشین

سرم رو تکون دادم، که رفت داخل اتاق، بعد نیم ساعت اومد  
بیرون

بیا بریم داخل\_

بلند شدم و با هم دست تو دست هم رفتیم داخل اتاق، روی  
صندلی کنار هم نشستیم

شما جز بهترین زوج ها هستین که تا این حد تفاهم دارید، \_  
اینم مهر من، به مشاوره دوباره نیاز ندارین، تا الان جواب  
آزمایش هاتون حتما آماده شده

بازم خدا حافظی کردیم و رفتیم بیرون، سیاوش جواب آزمایش  
رو گرفت، مثبت بود، روی لب های هر دومون لبخند جا  
خوش کرده بود، هیچ کس درد من رو نفهمید، نفهمیدن که بعد  
رفتن مهر داد چه وضعی شدم، اونا فقط جسم رو دیدن، اما  
روح مهم ترین بود، برای هزار مین بار خدا رو شکر کردم  
برای داشتن سیاوش

خانومم داری به چی فکر می کنی؟\_

به تو\_

به من؟\_

بله به شما، به اینکه که شکر که دارم، تو فرشته نجات \_  
منی سیاوش، مرسی که هستی آقاییم برای همیشه هم بمون  
باهام.

فدات بشم عشقم چشم، تو نفسمی، مگه می تونم بدون نفسم \_  
زندگی کنم تک ستاره قلبم

لبخندی به این همه عشقمون زدم، و بی توجه به مکانمون  
بوسیدمش، سوار ماشین شدیم سیاوش سمت خونه نمی رفت  
کجا میری سیا؟\_

ائل گلی\_

چرا؟\_

اونجا شلوغه، میرم اون جا داد بزنم بگم، من عاشق توئم، \_  
از خدا تشکر کنم بخاطر این که تو رو دارم

با عشق نگاهش کردم و گفتم

عاشقتم سیا، خدا مرسی که بهم دادیش، می دونی من اینجا \_  
گفتم چون دنیا من تویی، برای من همه تو هستی پس این جا  
گفتم تا بشنوی، برو خونه



فدات بشم چیچکم چشم جانم\_

زیر لب خدانکنه ای گفتم و رفتم تو فکر خدا هر کی عشقش  
مثل ما پاکه کاری کن به هم برس، با رسیدن به خونه پیاده  
شدیم، سیما جون اینا هم خونمون بودن، سلام علیکی کردیم و  
رفتم اتاقم تا لباس هام رو عوض کنم

یک ماه زود گذشت، الان توی خونه خودم نشستم و دارم به  
خوشبختیم فکر می کنم، مهر داد رفت برای همیشه و برای  
آخرین بار خودش و خانواده اش ازم حلالیت خواستن، بابک  
گفت جواب آزمایش رو تغییر داده بود، گفت عشقش ترکش  
کرده و اونم حلالیت خواست، یاد هنگامه افتادم که توی  
عروسم با هومن آشنا شدن و با هم دوست شدن، قراره یه  
مدت که بگذره برن خواستگاریش، با صدای بسته شدن در از  
فکر بیرون اومدم، پریدم بغل عشقم  
اوف خستگیم در رفت خوبی عشقم؟\_

سلام سیا جونم خوبم تو خوبی؟\_

فدات بشم خوبم، تو رو که دیدم عالی شدم\_

زبون نریز بدو بیا شام\_

ای به چشم، از بس غذای رستوران خوردم خسته شدم، \_  
فقط میشه برم دوش بگیرم، بعدا بیام شام بخوریم؟

بله که میشه زندگیم\_

گونه ام رو بوسید و رفت حموم، روی مبل نشستم و منتظر  
موندم بیاد چند دقیقه ای گذشته بود که، با صدای زنگ گوشی  
از جام بلند شدم، گوشی سیاوش رو از جیب کتتش برداشتم،  
اسم نگاری افتاده بود، نگار کیه، چه صمیمی و با محبت هم  
اسمش رو سیو کرده زود تماس رو وصل کردم، صدای  
نازکی به گوشم رسید

سیاوش\_

بله؟\_

شما؟\_

!من باید بپرسم\_

من با سیاوشم تماس گرفتم شما گوشیش رو جواب دادی \_  
کی هستی؟

با کشیده شدن گوشی از دستم برگشتم سمت سیاوش که با  
دیدن چشمای قرمزش ترسیدم، زود تماس رو قطع کرد، لال  
شده بودم که به حرف او مد

چیچکم توضیح میدم\_

به خودم او مد و داد زدم

چی رو؟ خجالت نمی کشی هنوز یک ماه نشده اومدم خونه \_  
ات زنت شدم

قضاوت نکن توضیح میدم بیا بشین فقط \_

نشستم رمز گوشیش رو باز کرد و رفت تلگرامش و گفت  
بخون

من تو رو دوست دارم، آرزومه یک بار باهات باشم لطفا \_

از این جور پی ام ها و سیاوش هم فروشش داده بود بعدش  
بلاکش کرده بود، با اکانت دیگه ای اومده بود و بازم حرفای  
تکراری و بازم بلاک از طرف سیاوش، پی ام ناخوانده از  
نگاری داشت

گوشیت رو دو دقیقه دزدیدم و اسمم رو تغییر دادم خانومت \_  
ببینه من جشن بگیرم از شادی

از خودم حرصم گرفت چه زود به عشقم بی اعتماد شدم رفتم  
محکم بغلش کردم و ازش زیر لب عذر خواهی کردم، توی  
بغلش گرفت و برد سمت اتاق خواب، و یک معاشقه طولانی  
با عشقم و در آخر بدون شام بغل هم خوابیدیم .

## پایان